

## لاله های حوزه

یادواره شهدای روحانیت استان آذربایجان غربی

به کوشش : اسفندیار مبتکر سراسری

نشر شاهد

۱۳۷۷

یادواره شهدای روحانیت استان آذربایجان غربی (نخستین: ۱۳۷۶: ارومیه)  
لاله های حوزه: یادواره شهدای روحانیت آذربایجان غربی/ به کوشش اسفندیار  
مبتکر سراسری. - تهران: بنیاد شهید انقلاب اسلامی، نشر شاهد، ۱۳۷۷.  
[۷]، ۲۰۴ ص.

6489 - 10 -9- ISB 964

بها: ۵۰۰۰ ریال.

فهرستتویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرستتویسی پیش از انتشار).  
۱. جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - شهیدان - کنگره ها. ۲. شهیدان مسلمان -  
ایران - آذربایجان غربی - سرگذشتنامه. ۳. روحانیت - ایران - آذربایجان غربی - نامه ها و  
یادبودها.

الف. مبتکر سراسری، اسفندیار، ۱۳۴۴ - گردآورنده. ب. بنیاد شهید انقلاب

اسلامی. نشر شاهد. چ. عنوان

۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲

۲۳۷ ی/ ۱۶۲۵ D S R

۶۴۶۷ - ۷۷ م

۱۳۷۶

کتابخانه ملی ایران

لاله های حوزه (یادواره شهدای روحانیت استان آذربایجان غربی)

به کوشش : اسفندیار مبتکر سراسری

ناشر : نشر شاهد

لیتوگرافی، چاپ و صحافی : چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

قیمت : ۵۰۰۰ ریال

شابک : ۹ - ۱۰ - ۶۴۸۹ - ۶۴۴ 6489 - 10 -9- ISB 964

آدرس : تهران - خیابان طالقانی - تقاطع خیابان شهید سیدعباس موسوی (فرصت)

ساختمان معاونت پژوهش و تبلیغات بنیاد شهید انقلاب اسلامی تلفن: ۷ - ۸۳۷۲۴۶

بسم الله الرحمن الرحيم

شهدا با عروج به آسمان قرب حق و پیوستن به سرچشمه نور الهی ستارگان فروزان و چراغ هدایت زمینیان و قطره‌های پیوسته به دریای لایزال بی نیازی اند که تهدیدستان سرگشته در ظلمات طبیعت را آب حیاتند. پس شهدا را نیازی به احیاء نامشان نیست که خود احیاءند و نیازی به بزرگداشت مقامشان نیست که خود بزرگانند و این ما هستیم که برای ره یافتن به مبدأ فیض مطلق نیازمند به شهیدانیم. این ما هستیم که نیازمند احیاء نام و بزرگداشت یاد شهیدانیم. این ماییم که اسلام، انقلاب، نظام اسلامی، استقلال، عزت و شرفمان را مدیون خون شهیدانیم. پاداش شهیدان را تنها رحمت بی کران حق کارساز است و ما اگرچه هستی مان را نثار شهدا کنیم، جز شکر نعمت و ادای دینی بیش نیست که نتیجه آن نیز به خود ما بر می‌گردد «و لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید». شکر نعمت شهیدان جز با ادامه راهشان و ادامه راهشان جز با شناخت ویژگی‌ها و شخصیت الهی آنان میسر نیست. بدین ترتیب هر تلاشی در جهت معرفی و احیاء یاد و نام شهیدان از ضروری‌ترین کارها و اساسی‌ترین اقدامات برای تثبیت و ترویج ارزشهای الهی برای سعادت جامعه به شمار می‌آید.

یادواره شهدای روحانیت آذربایجان غربی که بر اساس همین نگرش و در مسیر همین هدف، به همت خادمان بنیاد شهید آن استان و همکاری یاران اهل دل برگزار گردید اقدامی شایسته و ارزشمند بود که از برکت آن، این دفتر نورانی فراهم آمد و چشم و دل مشتاقان را روشن کرد. مبارك باد بر خدمتگزاران مکتب شهادت، این توفیق الهی و استوار باد خطه‌ای که در خط مقدم دفاع از نظام اسلامی همزمان با جبهه نفا و الحاد و کفر جنگیدند و پیروزمندان مرزهای اسلام را قوت و استحکام بخشیدند.

امین یا رب العالمین

خادم بنیاد شهید انقلاب اسلامی

محمدحسن رحیمیان

«خدا را سپاس می‌گذاریم که از دیوارهای «فیضیه» گرفته تا سلولهای مخوف انفرادی رژیم شاه و از کوچه و خیابان، تا مسجد و محراب امام جمعه و جماعات و از دفاتر کار و محل خدمت تا خطوط مقدم جبهه‌ها و میادین مین، خون پاک شهداء حوزه و روحانیت افق فقاقت را گلگون کرده است و در پایان جنگ تحمیلی نیز رقم شهداء و جانبازان و مفقودین نسبت به قشرهای دیگر زیادتر است. بیش از دو هزار و پانصد نفر از طلاب علوم دینی در سراسر ایران در جنگ تحمیلی شهید شده‌اند و این رقم نشان می‌دهد که روحانیت برای دفاع از اسلام و کشور اسلامی تا چه حد مهیا بوده است.»

امام خمینی(ره)

## پیشگفتار

شهیدان چشم و چراغ و مایه امن و فراغ ما هستند. حدیث پر شور عروج عارفانه شان، دیباچه دایرة المعارف عشق و عدالت است و نقل اقوال این عزیزان از گرانبهاترین میراث‌های فرهنگی و معنوی نظام مقدس جمهوری اسلامی برای آیندگان می باشد. شهادت زیباترین غزل دیوان عشق و شهید، سرخ ترین گل زمین است. گرچه عشق در دفتر و کتاب گنجاندنی نیست و الفاظ و عبارات توان توصیف عاشقانی را ندارد که از بیت مظلّم طبیعت به سوی حق تعالی و رسول اعظمش هجرت کرده اند اما چه باید کرد در برابر عظمت خدا مردانی که آسمان پر ستاره شهادت را نورانی کردند؟ سخن گفتن از شهیدان، این مرغان باغ ملکوت که دیوارهای قفس تن را با شهادت خویش در هم شکستند و ره به سوی دوست بردند، برای ما جاماندگان قافله شهادت و محبوس در چهار دیواری روزمرگی، کاری سخت و ناشدنی است، ولی با همه ناتوانی در برابر بلندایشان باید روایت پر سوز و گداز و حکایت پر رمز و راز این سینه سرخان عاشق را زینت بخش اورا کرد تا آیندگان با مقایسه خود با شایستگان امت خمینی (ره) فرومایگی نفس خود را بیازمایند. آنچه در این اورا و در قالب عبارات و الفاظ آمده است، جلوه ای است از حیات روشن هفتاد و هفت چکاوک عاشق، که بال در بال هم از وادی حیرت گذشتند و همنشین کوی یار شدند.

بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان آذربایجان غربی، در راستای عمل به فرمایش مقام معظم رهبری برای «آکندن جامعه از عطر شهادت، و زنده نگهداشتن یاد شهیدان» اقدام به انتشار این مجموعه کرده است. یکی از برکات برگزاری اولین یادواره شهدای روحانیت آذربایجان غربی همین صحیفه است که در بر گیرنده گوشه ای از سیرت آسمانی هفتاد و هفت شهید روحانی استان می باشد.

اگر چه در انجام این اقدام فرهنگی و معنوی، مرهون الطاف الهی و همراهی و همکاری خانواده های معظم شهداء و هم‌زمان شهید و... هستیم، ولی اعتراف داریم این وجیزه کوتاه لایق شأن و بزرگواریهای روح این سبز جامگان در خون تپیده نیست و مهلتی دیگر باید تا ذهن و زبان را در کوثر زلال معرفتشان چنان بشوییم که مقام والای این رهروان جهاد و اجتهاد را زینده باشد. امیدواریم این مختصر راهنمای دل و جان عاشقان و چراغ راه چشم براهان لقاء یار و بازماندگان قافله نور و شهادت باشد.

رحمت و رضوان الهی بر جانهای افلاکی آنان باد که رفتند تا اسلام و انقلاب پاینده بماند و سوختند تا عشق را به پروانگان عاشق بیاموزند، همان گونه که خونشان گشاینده بن بستیهای بزرگ انقلاب بود، امید که یاد و نامشان نیز مفتاح

گشایش دلها باشد.

### ● نقش روحانیت در طول هشت سال دفاع مقدس

تاریخ شیعه بعد از محراب خونین کوفه و صحرای سرخ کربلا و زندان «سندی بن شاهک» و غربت طوس، مرهون تلاش و شهادت طلبی روحانیون، این سنگرداران سترگ میدان عقیده و جهاد بوده است.

با آغاز جنگ تحمیلی روحانیون و طلاب حوزه های علمیه از نخستین گروههایی بودند که در روزهای غریبی اسلام و غربت جبهه، لباس جهاد و مقاومت پوشیدند و از دشتهای لاله خیز خوزستان گرفته تا کوههای سر به فلک کشیده کردستان حماسه های خونینی را آفریدند. روحانیون، این وارثان هدایت، در دوران هشت ساله دفاع مقدس، علاوه بر دفاع از سنگرهای ایدئولوژیک، با حضور مستمر و ایثارگرانه خود در میادین عزت و شرف، رسالت جهاد و شهادت خود را نیز به بهترین وجه به انجام رسانیدند. بیش از دو هزار و پانصد تن از این عزیزان در طی طریق سر مولایشان حسین (ع) به سرخ منزل مقصود رسیدند و عده ای هم یا همانند زورقی گم شده در طوفان، سالهاست مطاف فرشتگانند و یا شکسته بالانی هستند که با صبر در راه خدا بر اجر خود می افزایند.

آری، اگر چه از آن روزهای خوف و خطر سالها گذشته است، اما کیست که نداند اگر این قشر عظیم و کار آمد در روز نیاز اسلام و غریبی جبهه ها، دماء شهدا را با مداد علماء در هم نمی آمیختند، صحیفه پیروزی انقلاب، این چنین زیبا ترسیم نمی شد؟

ارائه نقش عزت بخش روحانیت در ۸ سال دفاع مقدس - که برای پر بار کردن حافظه تاریخ حماسه ملتی شهادت طلب کفایت می کند - در چند صفحه، به راستی مثل گنجاندن دریا در سبویی کوچک است :  
گربریزی بحر را در کوزه ای\*\*\*چند گنجد قسمت يك روزه ای

یکی از تحلیلهای غلط دشمن در تحمیل جنگ به ایران، عدم توانایی کشور برای تأمین امکانات مورد نیاز جبهه ها بود. در حقیقت دشمن در تنظیم سناریوی حمله عراق به ایران، همه چیز را از دریچه غیر مردمی خود ارزیابی کرده بود و حساب نفوذ معنوی روحانیت را برای بسیج نیروی مردمی نکرده بود. تحریم اقتصادی ایران، بمباران مراکز تولیدی و تأسیسات حیاتی و ناامن شدن فعالیت ناوگان حمل و نقل دریایی، زمینی و هوایی که در برنامه ریزی جنگ قرار داشت منجر به قطع تولیدات داخلی و وابستگی به واردات از خارج گردید. در این موقعیت حساس یکی از فوری ترین و ضروری ترین اقدامات، گسیل امکانات مورد نیاز به سوی جبهه ها بود. حل این مهم، تنها با پیشقدمی و حضور جدی

روحانیت در صحنه میسر بود که با تشکیل «ستاد جنگ» استانها و شهرستانها زیر نظر ائمه جمعه، کاروانهای بزرگ وسایل مورد نیاز جبهه‌ها، در استانها و شهرستانها به حرکت در آمد. ملت شریف ایران، به ندای روحانیت و رهبران دینی خود لبیک عملی گفت و بهترین امکانات و مرغوبترین محصولات و دسترنج خود را برای رفع نیاز شریف‌ترین فرزندان مجاهد اسلام، روانه جبهه‌ها کرد. که اگر نبود دخالت روحانیت و اعتبار و نفوذ معنوی علمای دینی، در بین مردم مسلمان ایران این گره کور جنگ، ناگشوده می ماند و دشمن را در تحقق اهداف پلیدش موفق می ساخت.

دومین تحلیل غلط دشمن قبل از حمله به ایران ارزیابی توان رزمی جمهوری اسلامی ایران بود. ولی دشمن این بار نیز در تحلیل خود، اشتباه قبلی را تکرار کرد و در ارزیابی توان رزمی جمهوری اسلامی قدرت بسیج مردمی و نفوذ معنوی روحانیت را برای به صحنه کشاندن نیروهای جان برکف مردمی به حساب نیاورد. در این موقعیت حساس که خطری جدی اسلام و انقلاب را تهدید می کرد باز هم روحانیت پرچم «هل من ناصر» (حسین ع) را برای یاری انقلاب مظلوم به اهتزاز در آورد. دشمن با چشمان از حدقه درآمده و در عین بهت و ناباوری ناگاه شاهد اعزامهای چند هزار نفری از استانها و شهرستانها بود که به ندای روحانیت دلسوز، لبیک عملی گفتند. نیروهای مردمی پرچمهای فتح بر دوش، رو به سوی جبهه‌های خون و شرف نهادند و رویای فتح سه روزه سردار قادسیه را به تیشه ایمان خویش خرد نمودند.

اکثر رزمندگان به خصوص بسیجیان را انگیزه اعتقادی به جبهه‌ها کشانیده بود، لذا این عزیزان پیوسته در کنار رزم، از سئوالاتی که در خصوص معارف اسلامی و مبانی ایدئولوژیک برایشان مطرح بود، غفلت نمی کردند. مسئولیت پاسخگویی به این سئوالات که در رشد اعتقادی و اخلاقی رزمندگان بسیار مؤثر بود، بر عهده روحانیون مجاهدی بود که سنگر با صفای جبهه‌ها را بر راحتی خانه و کاشانه ترجیح داده بودند.

آری، اگر نبود حضور این وارثان هدایت و سیادت در جبهه‌های خونریز، شجره ثمره بخش اعتقادی در دل و جان رزمندگان این گونه به برگ و بار نمی نشست.

جبهه‌ها، بهترین مرکز خودسازی بود و انسانهای عادی در جبهه‌ها به عشاقی تبدیل می شدند که عطش جانیشان را هیچ چیز جز لقاءالله سیراب نمی کرد. بی شك این همه مرهون حضور مستمر روحانیون عاشقی بود که در ژرفای اقیانوس عرفان به دنبال گوهر پر بهای شهادت بودند و خلوت يك نخلستان را برای نجوای عاشقانه در کنار رزمندگان را با تمام قصرهای جهان عوض نمی کردند.

یکی از نقش‌های مهم و کارساز روحانیت در جبهه‌ها، نقش فرماندهی و هدایت عملیاتها بود. حضور این مردان عزم و رزم، مایه قوت قلب فرماندهان و دلگرمی رزمندگان و عامل پیروزی در اکثر عملیاتها بود در این میان مقام معظم رهبری و حضرت حجت الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی بیشترین سهم را در انجام این نقش به عهده داشتند و بیشتر وقت گرانبهای خود را در جبهه‌ها برای هدایت عملیاتها گذرانیدند و کمتر عملیاتی بود که بدون حضور و هدایت این مردان جهاد و اجتهاد شروع و ادامه داشته باشد. نسل امروز به خوبی می‌دانند که سلامت زندگی امروزشان را مرهون صلابت و درایت آنهاست.

#### ● اهداف برگزاری یادواره شهدای روحانیت

یادواره شهدای روحانیت آذربایجان غربی به منظور تجلیل از حماسه و ایثار هفتاد و هفت تن از شهدای روحانیت این استان در ۳۰ مرداد ماه سال ۱۳۷۶ برگزار گردید. این یادواره به همت امام جمعه، استاندار و با سرپرستی بنیاد شهید انقلاب اسلامی و سازمان تبلیغات اسلامی استان آذربایجان غربی در شهر ارومیه برپا شد.

یادواره شهدای روحانیت ضمن گرامیداشت یاد و نام این قافله سالاران شهادت آثار معنوی و فرهنگی فراوانی نیز در پی داشت. با عنایت به پیامدهای فرهنگی و اعتقادی جنبی، اهداف برگزاری این یادواره به طور مختصر موارد زیر می‌باشد:

- ۱ - تبیین نقش روحانیت در ۸ سال دفاع مقدس.
- ۲ - سپردن تاریخ حماسه و ایثار ملتمان به آینه روزگار، برای بهره‌مندی آیندگان از غنی‌ترین میراث معنوی امت خمینی (ره).
- ۳ - معرفی روحانیون شهید به عنوان اسوه‌های حسنه، برای تربیت نسل حال و آینده.
- ۴ - تبلیغ و تدوین فرهنگ ایثار و شهادت برای مقابله با تهاجم فرهنگی استکبار.
- ۵ - رساندن پیام خون شهدای روحانیت به نسلهای حاضر و آینده.

## فهرست

- روحانی شهید قاسم ابراهیمی ۱...  
 روحانی شهید ملا احمد احمدی ۳...  
 روحانی شهید میکائیل اسعد ملامحمد ۶...  
 روحانی شهید محمد اصغر نژاد ۸...  
 روحانی شهید قربانعلی آقاخانی ۱۱...  
 روحانی شهید امیر اهری سلماسی ۱۴...  
 روحانی شهید ملارحیم بهرامی ۱۷...  
 روحانی شهید حسین تمکینوش ۱۹...  
 روحانی شهید میرولی جلالی ۲۲...  
 روحانی شهید عزیز جنگلی ۲۵...  
 روحانی شهید محمدصاد جهان سپاس ۲۸...  
 روحانی شهید رسول حاجی زاده ۳۱...  
 روحانی شهید میکائیل حسن پور ۳۳...  
 روحانی شهید بیت الله حسن زاده ۳۶...  
 روحانی شهید صمد حسن زاده بناکار ۳۹...  
 روحانی شهید محمد حسنی ۴۲...  
 روحانی شهید ابوالقاسم حسینی ۴۴...  
 روحانی شهید ملا رئوف حسینی زاده ۴۶...  
 روحانی شهید محسن حقیر مددی ۴۹...  
 روحانی شهید علی خدایی ۵۲...  
 روحانی شهید محمدحسن خضارلو ۵۴...  
 روحانی شهید حسین دانشپایه ۵۷...  
 روحانی شهید غلامرضا دوستی ۶۰...  
 روحانی شهید میرحسین ذاکریکانی ۶۳...  
 روحانی شهید ملا احمد ذوالفقاری ۶۵...  
 روحانی شهید ملامحمد رباطی ۶۷...  
 روحانی شهید میرهاشم رحیمیان ۶۹...  
 روحانی شهید حسین رستملو ۷۱...  
 روحانی شهید محمود ساجدی ۷۴...  
 روحانی شهید مرتضی سعیدی ۷۷...  
 روحانی شهید میرخلیل سیدنظری ۷۹...  
 روحانی شهید اکبر شکر الهی ۸۲...  
 روحانی شهید بحری شگری مجید ۸۵...  
 روحانی شهید ملارضا شیخ رشیدی ۸۷...

- روحانی شهید ملا محمدشیری ... ۹۰
- روحانی شهید رضا صفری (رضوانخواه) ... ۹۳
- روحانی شهید میرجعفر طاهری ... ۹۶
- روحانی شهید رضا ظفرکش ... ۹۸
- روحانی شهید سراج الدین عابدی ... ۱۰۱
- روحانی شهید رسول عبد‌الهی ... ۱۰۴
- روحانی شهید ملارحمان عزیزپور ... ۱۰۷
- روحانی شهید خالد عزیزی ... ۱۱۰
- روحانی شهید ملامحمد عزیزی ... ۱۱۳
- روحانی شهید ملامحمد عظیمی ... ۱۱۵
- روحانی شهید رجب علی علمی نیک ... ۱۱۸
- روحانی شهید داریوش علوی ... ۱۲۰
- روحانی شهید حسن علیایی ... ۱۲۳
- روحانی شهید عادل علیزاده ... ۱۲۶
- روحانی شهید حمید غفاری آذر ... ۱۲۹
- روحانی شهید ملایوسف فتاحی ... ۱۳۲
- روحانی شهید ملااحمد قادرزاده ... ۱۳۴
- روحانی شهید کمال قاسمی قره حسنلو ... ۱۳۸
- روحانی شهید احمدعلی کاظمی ... ۱۴۱
- روحانی شهید قاسم کاظمی ... ۱۴۴
- روحانی شهید ملامحمدسلیم کاظمیان ... ۱۴۷
- روحانی شهید ملاکریم کرمی ... ۱۴۹
- روحانی شهید شجاع لطفی ... ۱۵۲
- روحانی شهید رضا مافی ... ۱۵۴
- روحانی شهید یوسف محمدلو ... ۱۵۷
- روحانی شهید حمیدمحمد مرادطارم ... ۱۶۰
- روحانی شهید ولی مزرعه‌لی ... ۱۶۲
- روحانی شهید غلامرضا مروّت ... ۱۶۴
- روحانی شهید عبدالکریم مصطفی پور آذر ... ۱۶۷
- روحانی شهید فرهاد عبدالکریم مقدسیان ... ۱۷۰
- روحانی شهید مجید منصورف ... ۱۷۲
- روحانی شهید سیدمحمد‌هادی موسوی ... ۱۷۵
- روحانی شهید میراکبر موسوی ... ۱۷۸
- روحانی شهید سیدمحمد موسوی تبریزی ... ۱۸۰
- روحانی شهید میرحبیب موسی تبار ... ۱۸۲

- روحانی شهید سیدرضا موسوی نظر ... ۱۸۴  
روحانی شهید خلیل موسی لو ... ۱۸۷  
روحانی شهید علی پاشا مهدوی همپا ... ۱۸۹  
روحانی شهید قربان نجف زاده ... ۱۹۲  
روحانی شهید رحیم نیری جوان ... ۱۹۵  
روحانی شهید رسول نیری جوان ... ۱۹۷  
روحانی شهید ملامحمد وطمانی ... ۲۰۰  
روحانی شهید زینال (زین العابدین) یاقوتی ... ۲۰۳

روحانی شهید  
 قاسم ابراهیمی  
 همپای نسیم ره به کویش بردند  
 دل را چو نظر به جستجویش بردند  
 سر باخته و به ارمغان همچون گل  
 یک پیکر غرقه خون به سویش بردند

نوشتن از مردان «افلاکی» که کتاب و دفتر را به گوشه ای نهاده، فاصله بین خود و خدا را یک نفس دویدند و در پایان خط، آسمانی شدند با این قلم های ناتوان البته حکایت بحر در کوزه است ؛

گر بریزی بحر را در کوزه ای\*\*\*چند گنجد قسمت یک روزه ای

اما حتی نگاهی کوتاه به زندگی این شهیدان، گویای واقعیت‌های پر اجری است که زمینه ساز شهادت‌های زیبای آنچنانی بود. با همه ناتوانی‌ها صفحه ای از صحیفه زرین و خونرنگ یکی از سرافرازان سنگر و قرآن را به روی شیفتگان شهادت می‌گشائیم :

روحانی شهید قاسم ابراهیمی به سال ۱۳۵۱ در بخش «شواط» از توابع شهرستان «ماکو» در خانواده ای اصیل و مذهبی پا به دنیا نهاد. او در خانواده ای معتقد و عاشق ولایت تربیت یافت و دل و جان‌ش با محبت اولیای خدا خو گرفت. هوش و نکاوت و کنجکاوی، از مشخصات بارز دوران کودکی و مدرسه او بود. تازه زمزمه های انقلاب شروع شده بود که باهمه کم سن و سالی در راهپیمایی‌ها حضور می‌یافت و به عنوان نوجوانی مسلمان ادای وظیفه نمود.

پس از طی دوران دبستان قدم به دوره راهنمایی گذاشت. اما او که از کودکی به درس دین علاقه داشت، اگر چه دانش آموزی ممتاز بود، رو به سرچشمه زلال قرآن و حوزه علمیه نهاد. عشق به امام، ادب و تواضع و شجاعت از خصوصیت اخلاقی این شهید بزرگوار بود. در کنار درس و بحث، از کمک به مادر در کارهای خانه و کمک به پدر در کار کشاورزی غافل نبود.

او که خاکریزهای نفس را پشت سر گذاشته بود، وقتی به سن قانونی رسید و توانست عازم جبهه شود، در خاکریزهای عشق و صحاری خونین جنوب به باغبانی نهال انقلاب پرداخت. بعد از شهادت برادر و چند تن از دوستانش، عشق به شهادت و رسیدن به یاران چنان شعله ای در جان‌ش

برافروخت که، جانش بی تاب رفتن شد و قلبش از لحظه ای ماندن در اضطراب افتاد. دست به دامن امامان شهیدان شد. و با همه جان، خواهان شراب سرخ شهادت و مستی جاویدان وصال الهی گشت. «اللهم ارزقنی توفیق الشهادة فی سبيلک».

ای آنکه چشم این همه عاشق به دست توست\*\*\*بشکن خمار دغدغه عاشقان خویش

سرانجام این مسافر عاشق که چشم به راه فراخوان آسمان بود، در دهم اسفند سال ۶۵ در عملیات کربلای پنج، از خاک گلگون شلمچه پر گرفت و در ناکجاآباد رحمت خداوندی آشیان ساخت.

روحانی شهید  
ملا احمد احمدی  
ما دشمن آه و آخ و افسوسیم  
با شو لبان مرگ را می بوسیم  
دریا دریا اگر ز ما بر ندارد  
کم می شویم از آن که اقیانوسیم

ملتی که برای اقامه عدل اسلامی و اجرای احکام قرآن مجید و کوتاه کردن دست جنایتکاران و زیستن در استقلال و آزادی قیام نموده است خود را برای شهادت و شهید دادن آماده نموده است. یاد یارانی که با گذشتن از جان، در شبهای طوفانی، روزهای بهاری را مژده می دادند، چه شیرین است! یکی از این ستارگان نورانی آسمان ایمان و شهادت، روحانی شهید، ملا احمد احمدی بود، که با تیزبینی به کشتیانی عمرش نشست و آنرا تا ساحل نجات و رستگاری پیش راند. اکنون از رایحه ایمان و رمز و راز موفق زیستش، صفحه ای را بروی شیفتگان اسلام و آزادگی می گشاییم، تا در راه پر سنگلاخ انسان زیستن، دستگیرمان گردد.

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس\*\*\*که در ازست ره مقصد من نو سفرم

روحانی شهید ملا احمد احمدی، به سال ۱۳۱۲ در يك خانواده فقیر اما مؤمن و خداپرست در روستای «جلدیان» از توابع نقده، بدنیآ آمد. از کودکی در فضای با صفای خانواده به قرآن و برگزیدگان خداوند دل باخت. پس از سپری شدن دوران شیرین کودکی، او که رستگاری خود و ملتش را در آیین ایمان و توشه برداشتن از خوان با برکت قرآن شناخت به آموختن دانش دین روی آورد. بعد از خوشه چینی از بوستان قرآن و محضر عارفان و عالمان، به آموزش طلاب و ارشاد مردم پرداخت. و اهمیت به تربیت شاگردان، مشارکت در کارهای خیر، احترام به والدین و پرهیز از جاذبه های دنیایی از ویژگیهای الهی این مرد خدا بود. حلم و تواضع، و مهربانی با مردم را وظیفه اسلامی و انسانی خود می دانست، و همیشه به آن عمل می کرد. روی گشاده و خوی خوشش نسیمی خنک برای جانهای تشنه و تن های خسته بود. برای مرهم گذاشتن بر زخمهای محرومان و رنج دیدگان پیرامونش همه هوش و توانش را به کار گرفته بود. پیوسته به نماز می ایستاد و کتاب می خواند و دانشش به نور خدایی می آمیخت.

تبلیغ انقلاب، و پرده برداشتن از ماهیت پلید خفاشان گریزان از نور اسلام را، رسالت الهی خویش می دانست و از این راه، مردم را از کید آن منافقان نجات می داد، مکرشان را بخودشان برمی گرداند. او خار چشم دشمنان انقلاب و امیدجویان و مردم مظلوم منطقه بود. مروّجان خیانت و جنایت که از زبان حق گو و افشاگری و روشنگریهایش، اهداف شوم خود را بر باد رفته میدیدند، سرانجام در تاریخ ۶۱/۹/۱۹ او را به شهادت رساندند تا ماهیت پلید خود را بیش از پیش نشان دهند.

این شهید سعید که خوب می دانست متاع جان را به بهای بهشت در کدام بازار بفروشد، چشم از جهان فرو بست و دنیا را با همه گشادیش برای آنهایی که چشمی تنگ دارند، وا گذاشت. آری او با گزینشی زیبا توانست به حریم یار راه یابد، حریمی که نیک سیرتان را به درون آن صلا می دهند، و تنها کبوتران عاشق را یارای پرواز در حریم حرمش میسر است. آری خوشا به حال او و یاران خونین بالش که با مدال خون، گل سرخ سینه تاریخ شدند.

یادش گرامی و راهش مستدام باد.

روحانی شهید  
میکائیل اسعدملاحمد

امام خمینی (ره)

شهادت زیباترین غزل دیوان عشق است، و شهید، سرخ‌ترین گل زمین. شهادت پر کشیدن به سوی معراج وصال است و جسم دادن و جان گرفتن. مرگی که چشمه حیات و فنائی که عین بقاست. شهید انسانی است که عقل را بنده دل می‌کند و دل را در بند دوست و ا می‌نهد.

روحانی شهید «میکائیل اسعد ملاحمد» نیز یکی از کاروانسالاران قافله آسمانی شهیدان بود، که «احرام» سرخ خون بست و به طواف «کعبه وصال» شتافت، و از «منا»ی حیات گذشت و بر خرمن زندگی اش آتش انداخت و پروانه سان در «طواف» شمع محبت دوست سوخت. او «سوخت» و با سوختنش انسانهایی را «ساخت» و چشم خود بر بست و چشم ما گشود و از میان ما «هجرت» کرد تا ارزشها در دلمان «اقامت» کند.

روحانی شهید میکائیل اسعد ملاحمد به سال ۱۳۱۴ در عراق متولد شد، در فضای مذهبی خانواده از کودکی با عشق و محبت و معنویت خو گرفت. پس از گذراندن دوران شیرین و رویایی کودکی قدم در راه تحصیل علوم دینی گذاشت و پله پله مراحل کمال و مدارج علمی را با کامیابی گذراند. او که هر روز دل را به قرآن جلا می‌بخشید و از آن چشمه آسمانی جرعه‌ها می‌نوشید، به برکت انس با قرآن، زبانش چشمه‌ای بود که با جوشش خود درخت دلها را آب می‌داد، و کلامش نوری بود که ظلمت را از صحنه عقول می‌زدود. او به کسوت روحانیت که در آمد، میل و تعقلش نیز بر «روحانیات» افتاد.

خوی‌های خدایی اش؛ مهربانی، گره‌گشایی از کار مردم، توجه به نماز اول وقت، تلاش برای جذب و هدایت مردم بود. به مسایل معنوی و تربیت روح حریص بود اهل مراقبه و پاسدار مرز لحظه‌هایش بود، و می‌خواست آسمانی تر باشد او که از زمینی شدن ترس داشت در نوزدهم آذر سال ۶۱ از خاک تا افلاک پرکشید و ایام فراکش به روزگار شیرین وصال تبدیل شد.

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد\*\*\*زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد  
آن پریشانی شبهای دراز و غم یار\*\*\*همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

هر انقلابی دو چهره دارد : خون و پیام. خون را شهیدانی دادند که از حضيض عالم فانی به اوج عالم باقی پرکشیدند، و امروز مسؤولیت رساندن پیام سرخشان به روحهای تشنه ارزشها بدوش ماست، که باید بر دروازه سرخ زمان نشسته پیام رسان خونشان باشیم.

آنان که رفتند کاری حسینی کردند و آنان که ماندند باید کاری زینبی کنند و گرنه یزیدی اند.

روحانی شهید  
محمد اصغر نژاد

«چه سعادت‌مند بودند این شهیدانی که دین خود را به اسلام ادا نموده و به جایگاه مجاهدین و شهدای اسلام شتافتند!»  
«امام خمینی ره»

خوشا به کسانی که راز رستگاری را در مکتب رهایی بخش و انسان ساز اسلام آموختند و درس فداکاری و ایثار را از معلم نمونه این مکتب، حسین (ع) بخوبی یاد گرفتند و برای رسیدن به مقام عالی معنوی، چشم از تمامی لذات زودگذر این دنیای فانی شستند و با نیروی ایمان، به مهار نفس سرکش خویش پرداختند.

یکی از این گل‌های خودشوی روئیده در گلستان اسلام «شهید بزرگوار محمد اصغر نژاد» است. محمد در سال ۱۳۴۸ در روستای «ایواوغلی» خوی قدم به جهان هستی گذاشت و تربیت دوران حساس کودکی را در مکتب خانه با صفای خانواده به نیکی آموخت، پس از سپری شدن دوران کودکی، دوره دبستان را در زادگاهش به پایان برد و وارد دوره راهنمایی شد. با عشق و اشتیاقی که به علم و مطالعه داشت، این دوره را هم با موفقیت پشت سر گذاشت. او که از همان نوجوانی دارای روحی سرشار از عشق به اسلام و قرآن بود به جهت دلباختگی شدیدی که به روحانیت و برنامه‌های مذهبی داشت، تصمیم گرفت به کسوت مقدس روحانیت درآید، از همین رو بعد از دوره راهنمایی، تحصیل علوم جدید را رها کرد و وارد حوزه علمیه شد. او که از دوران کودکی با کتابهای مذهبی مأنوس بود، حرکت نخستین خود را نیز در میدان عشق و عرفان از برکت دوستی با کتابهای مذهبی آغاز کرده بود.

خوشروئی، ادب، شجاعت، و جوانمردی از خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار بود، و سخنانش همواره بوی بندگی و ایثار می داد.

با اوج گیری انقلاب، روحی تازه در کالبدش دمیده شد و تا واپسین توان برای رساندن پیام انقلاب و سخنان امام به توده های مردم تلاش می کرد. بعد از انقلاب نیز از هیچ کوششی دریغ نمی کرد و برای پابندگی انقلاب همیشه پای در رکاب داشت. با آغاز حمله نیروهای بعثی به میهن

اسلامی مان، سنگری نوین برای رشد و تکامل معنوی خود یافت و پا در میدان آزمایشی دشوار نهاد. آزمونی که تمام ناخالصیهای وجودش را در روح خدائیش ذوب کرد و روحی شد به استواری کوه و به بلندی آسمان و به پهنای تمام دشتها و به روشنایی خورشید و خلاصه انسانی شد خدایی. بعد از ماهها مجاهدت در جبهه، و همنشینی با شهیدانی که پاک بوی آسمان گرفته بودند. دیگر نشانه‌های پریدن از قفس، در سیمایش به خوبی پیدا بود. با زخمه‌ای تمام تار وجودش در شو شهادت به نوا در می آمد. دیگر روح بلندش تحمل این دنیای فانی و مادی را نداشت، و شو جهاد و شهادت، آرامش نمی گذاشت و او که دیگر سر ماندن و هوای در قفس خواندن نداشت سرانجام در بیست و هفتمین روز دی سال شصت و پنج رخساره به خون آراست و از خاک ناپاک برخاست.

شلمچه برای آنهایی که چشم دلشان کور نشده، با نشانهای ویژه اش، کربلایی دیگر است. محرابی مطهر و حزین، با رمز و رازی عجیب و او که زنده ماندن بدون شهدا را برای خود ننگ می دانست، در يك نبرد بی امان در حالیکه با آرپی جی بجان تانکهای دشمن افتاده بود، خدا مرگی به او هدیه کرد که در لحظه پرشکوه شهادت به بیهودگیش سوگوار نشد.

با نیت عشق بار بستند همه\*\*\* از خانه و خانمان گسستند همه  
لبیک چو گفتند به سردار سحر\*\*\* یکباره حصار شب شکستند همه

چرا که محمد (ص) بشارت داده بود که: «شهادت، خوبان امت مرا دستچین می کند.» مردان خدا همانگونه می میرند که زندگی می کنند و شهادت، چگونه مردن در چگونه زیستن است. آری شهادت حضوری است در صحنه پرجوش و خروش ایثار، و شهیدان گواهی دهندگان تاریخند، که نامشان تا ابد بر تارک تاریخ خواهد درخشید.

یادش گرام و راهش مستدام باد.

روحانی شهید  
قربانعلی آقاخانی

«... من شرم می‌آید که خود را در مقابل این عزیزان سرشار از عشق و فداکاری، به حساب آورم. آنان با عشق به خدای بزرگ، به معشو خویش پیوستند و ما هنوز در خم یک کوجه هم نیستیم.»  
امام خمینی (ره)

شهید را به آفتاب تشبیه می‌کنند، چگونه می‌توان چشم به چهره آفتاب دوخت و به قدر خواهش، نظاره اش کرد؟ فقط می‌توان نگاهی کرد و بس. و در یک نگاه از آفتاب چه می‌توان گفت؟ آنچه در این اورا و در قالب عبارات و الفاظ آمده است، جلوه ای است از حیات روشن شهید «قربانعلی آقاخانی» وگرنه الفاظ و عبارات توان آنانی را که از خانه تاریک دنیا به سوی خلوتگاه حق هجرت کردند، ندارد.

روحانی شهید قربانعلی آقاخانی به سال ۱۳۴۷ در بخش «شوط» از بخشهای شهرستان ماکو، در یک خانواده متدین و عاشق ولایت، به دنیا آمد. صفا و دیانت حاکم بر محیط خانواده، در تربیت دینی اولیه او نقش مؤثری داشت و دستگیر پیشرفت های آینده اش گشت.

در هفت سالگی وارد دبستان فاریابی شد. هنوز یازده بهار را پشت سرنگذاشته بود که نهال انقلاب به بارنشست و او با همه کمی سن، ندای رهبر را با شرکت در راهپیمایی ها لبیک گفت و آنچه در توان داشت در راه عینیت بخشیدن به اسلام راستین در جامعه طاغوت زده آن زمان به کار بست.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز در سنگر مدرسه حامی پرشور انقلاب بود. با عشق و علاقه ای که به روحانیت و علوم دینی داشت می‌خواست پیش از شروع دوره راهنمایی به مدرسه دینی برود که با نظر خانواده تا سوم راهنمایی در مدرسه «مهر» ادامه تحصیل داد و از آن پس وارد حوزه علمیه «نمازی» خوی شد. در کنار درس حوزه، از ورزش و بدنسازی نیز دست نکشیده و در رشته فوتبال قهرمان و نفر اول تیم بود. او عده ای را با ورزش در میادین ورزشی، و عده ای را در مساجد و محافل، و عده ای دیگر را با نوشته و صحبت هدایت کرد. دفاع از ارزشها، شجاعت،

مناعت طبع، عمل به تکلیف بدون توجه به مصلحت اندیشی، تواضع و ادب و توجه به معنویت از خصایص الهی این شهید بزرگوار بود. با شروع جنگ تحمیلی آماده حضور در میادین جنگ شد، ولی بدلیل کمی سن، از عزیمت او به جبهه جلوگیری شد اما جبهه مدینه اهل بلا بود و او خریدار بلا، همان بلایی که جان را جلا می داد. او از بچگی آرزو می کرد، ای کاش در کربلا از یاران مولایش حسین (ع) می بود، و در آن غربت و تنهایی مولا، جان را فدایش می کرد. حالا که در کربلا ایران، حسینیان و یزیدیان در مقابل هم صف آرایی کرده بودند، در عصر شهادت، غیبت از کربلا ایران را زیانکاری جاوید برای خود دانست و به ندای سبز حسین زمان لبیک سرخ گفت و رهسپار دیار یاران آب و آفتاب و آینه شد.

صهبای سحر جام مرا می خواند\*\*\* صحرای خطر گام مرا می خواند

وقت خوش رفتن است، هان! گوش کنید\*\*\* از عرش کسی نام مرا می خواند

او برای جبهه، آخرین ایستگاه دنیایی و اولین سکوی پرواز بود، او که چگونه زیستن را آموخته بود و همچون عقابی تیزپرواز در آسمان رهایی بال و پر می زد، پس از عروج هم‌زمانش، می گفت «وقتی یاران با صفا رفتند دیگر جایی برای ماندن نیست، باید دست به دامن شهدا شد، تا از خدا بخواهند، تا ما را نیز از قفس تن برهاند» و با زبان بی زبانی زمزمه ای داشت با یاران شهیدش.

کبوترها، کبوترها، به دلجویی از آن بالا\*\*\*نگاهی زیر پا، گاهی اسیران قفسها را خوشاپروازتان با هم، بلندآوازتان باهم\*\*\*به یاد آرید ما را هم در آن پرواز کردنها

او که مرگی بهتر و زیباتر از مگر خون‌رنگ حسین (ع)، و آرمانی مقدس‌تر از آرمان او نمی یافت، سرانجام در تاریخ بیست و یکم فروردین ۶۶ در عملیات کربلای پنجم، پا بر حمله آذین بسته بهشت نهاد، و به سان هزاران شهید دیگر در کربلای ایران اسلامی، خاطره شهدای صدر اسلام را زنده کرد، و تاریخ را دگر بار تجسم عینی بخشید. یاد و نامش همواره در دل عاشقان شهادت جاودانه باد.

روحانی شهید  
امیر اهری سلماسی

چون سیل زپیچ و تاب صحرا می رفت  
همراه سحر به فتح فردا می رفت

بیتاب نظیر جوشش چشمه دور  
این رود به جستجوی دریا می رفت

شهر قهرمان پرور سلماس، در سال ۱۳۴۲، معطر به قدوم نوزادی شد که خانواده اش از فرط عشق و علاقه به امیرالمومنین (ع)، او را امیر نامیدند. خانواده او با آنکه از جهت مالی بهره‌چندانی نداشتند اما از لحاظ معنوی در سطح بالایی قرار داشتند. او بعد از گذراندن دوران کودکی، وارد دبستان شد و پس از آن دوره‌های راهنمایی و هنرستان را با معدل عالی به پایان رسانید. برای ادامه تحصیل، به تبریز رفت و در مرکز تربیت معلم آن شهر مشغول به تحصیل شد. با فرا رسیدن تابستان، روح تشنه خود را با معارف الهی در مدرسه ولیعصر (عج) تبریز سیراب ساخت. این آشنایی و حضور موقت در حوزه علمیه موجب دگرگونی ژرفی در زندگانی اش شد. در مهرماه سال ۱۳۶۱ بجای تحصیل در تربیت معلم وارد مدرسه عالی ولیعصر (عج) تبریز شد. از سال ۱۳۶۲ برای ادامه تحصیل به مدرسه ولیعصر (عج) تهران رفت و دو سال بعد برای حضور در دریای بیکران علم و امکان، و بهره‌وری از استادان بزرگوار شهر قم و همجواری حرم مطهر حضرت معصومه (س) به حوزه علمیه قم عزیمت نمود. او با ورود به حوزه، به روش خاص خود که تحقیق در مسائل و تفحص در منابع اسلامی بود پرداخت و پس از خوشه‌چینی از پیشگاه علمای علم و عرفان، قامتش را مزین به لباس مقدس روحانیت نمود و در کنار تحصیل، به تدریس علوم اسلامی و ادبیات عرب و منطق... پرداخت. در تدریس خود، مطالب خشک و فنی را به زبانی ساده و شیوا چنان بیان می نمود که اگر طلبه‌ای چندجلسه در درس ایشان حاضر می شد، شیفته تدریس ایشان می گردید.

او که در به ثمر نشستن انقلاب اسلامی با همه جان کوشیده بود، بعد از پیروزی انقلاب در تشکیل انجمن اسلامی هنرستان و راه اندازی سپاه پاسداران سلماس، نقش برجسته‌ای داشت. هوش سرشار و استعداد بالا و عشق و علاقه اش به درس و بحث هرگز نتوانست او را از جهاد در راه خدا باز

دارد. لذا در پاسخ ناصحین ناآگاه از منطق عشق و شهادت، وقتی از سر خیرخواهی به این رهرو واقعی حسین (ع) می‌گفتند: «جبهه را بسیجیان اداره می‌کنند، و بجای رفتن به جبهه جماعت را «امام» باش و «منبر» را «خطیب» تا خیل تشنگان علم و عرفان از چشمه سار وجودت بهره مند گردند.» می‌گفت: اگر انسان امروز در زیر بارش تگرگ گلوله‌ها که برای خاموش کردن چشمه نورانی اسلام ناب می‌بارد مثل پروانه به رقص در نیاید و بدنش را آماج انواع ترکشهای شر و غرب نگرداند و آنان را به رسم یادگار از دوران جهاد و جوانمردی در خود نداشته باشد، نمی‌تواند روز قیامت ادعای مکتبی بودن بکند.

سرانجام این عاشق شهادت که سالها بود در سجده‌های پر اشک جز شهادت نمی‌طلبید، در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۳۰ در عملیات کربلای پنجم به آرزوی دیرینش دست می‌یابد و در اوج آخرین حماسه آفرینی اش، ناگاه گلوله‌ای از راه می‌رسد و بر گردنش که از رقیّت همه تعلقات - جز بندگی خدا - آزاد بود، فرو می‌نشیند. بدین گونه یکی از اصحاب آخرالزمان امام عشق در خون خویش درمی‌غلغلتد. آری چه زیباست جان دادن عاشق در برابر معشوق.

زنده با عشق خدا بود بقا یافت زمرگ\*\*\*مردنی داشت که چون زندگیش زیبا بود

«به پدر و مادرم که از عزیزترین افراد در نزدم هستند، سلام عرض می‌کنم و دست الهی آنها را با اخلاص می‌بوسم. عزیزانم! در روایتی وارد شده است: در قیامت، پدران و مادران آرزو می‌کنند که ای کاش ما هم فرزند شهیدی داشتیم. امیدوارم که خدای متعال مرا جزء شهدا مقرر فرماید، تا بتوانم همراه شما، در جنة بقاء منتعم به نعمت الهی باشم.»

خدای متعال را شکر می‌کنم که توفیق عنایت فرمود که يك عضو از اعضای سپاه محمد (ص) بشوم و همراه برادران عزیزم برای حفظ اسلام و قرآن تلاش و مجاهده نمایم. من با اینکه بنده خوبی نسبت به مولایم نبودم، با این همه، همیشه مورد توجه حضرتش قرار داشتم و نمی‌دانم با چه آبرویی ملاقاتش خواهم کرد... اللهم اجعل عندك وجیهاً بالحسین علیه السلام فی الدنيا و الآخرة!

«به تمامی مردم مسلمان عرض می‌کنم که ولی فقیه، نائب امام زمان (عج) بوده و اطاعت از او واجب می‌باشد. و هر دستوری را که صادر می‌فرماید، بدون معطلی باید اجرا گردد.»

قسمتی از وصیت نامه روحانی شهید امیر اهری سلماسی

روحانی شهید  
ملارحیم بهرامی

«خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور  
شدنی نیست و این ملتها و آیندگان هستند که به  
راه شهیدان اقتدا خواهند نمود.»  
امام خمینی (ره)

در هیچ چشم اندازی زیباتر و باشکوه‌تر از منظره وسیع گلستان بزرگ  
مردان شهید نیست، که جلای دیده و صفای جان است. مردانی که در هر  
نقطه از وجودشان سایه ساری مطبوع برای آرمیدن دلخستگان وجود  
دارد. چشمه سارهایی که قادرند روح تشنه هر تشنه‌کامی را سیراب کنند.  
یکی از این اسوه‌های ماندگار تاریخمان روحانی شهید ملارحیم بهرامی  
است.

روحانی شهید ملارحیم بهرامی در سال ۱۳۲۶ در روستای «اوچتپه» از  
توابع شهرستان بوکان در يك خانواده مذهبی و متدین بدینا آمد. تشویق  
خانواده و علاقه خودش به مسائل دینی باعث شد در مدارس دینی «بانه» و  
«سردشت» مشغول تحصیل علوم اسلامی شود. پس از چند سال تحصیل  
بعنوان روحانی و پیش‌نماز در یکی از روستاهای بوکان مشغول راهنمایی  
مردمان آن سامان شد. برای تأمین معاش زندگی در کنار تبلیغ و تدریس،  
به کار نیز می‌پرداخت. او که سراسر زندگیش توأم با رنج و درد بود، به  
زیبایی و با مناعت طبع بر مشکلات زندگی پیروز می‌شد.

اخلاق کریمانه‌ای داشت باروحیه تعاون و تواضع هر که را که با او  
پیوندی داشت، جذب می‌کرد. چنان با عشق و علاقه برای حل مشکلات  
فردی و اجتماعی مردم تلاش می‌کرد، که گویی غیر از حل مشکلات مردم  
کاری ندارد. محرومین و مستمندان را با دیده احترام می‌نگریست و  
همواره رفیق قرآن و مأنوس با کتب دینی بود. می‌کوشید با رفتار خود نیز  
آموزگار اسلام اصیل باشد، وقتی دخترش می‌خواست از دواج کند،  
برخلاف رسم منطقه و خواسته خانواده داماد، با مهریه‌گزارف برای  
دخترش مخالفت نمود و از سنت پیامبر اسلام که همان آسان‌گیری در امر  
ازدواج است پیروی کرد.

این شهید بزرگوار که طرفدار و حامی واقعی انقلاب در منطقه بود،  
بارها مورد آزار و شکنجه گروهکها واقع شد. آزار و شکنجه گروهکها او را

و اداری کرد که از روستای «سیف الدین» به شهر بوکان هجرت کند. او کسی نبود که حتی يك لحظه در طلب مادیات و رفاه در مقابل معبودان شرف فروش، سر خم کند و به سان دیگر ابن الوقتها هرگز تطمیع و تهدید خوانین و گروهکهای ضدانقلاب نتوانست او را از راه صوابش باز دارد. سرانجام در تاریخ ۶۷/۱/۲۶ مزد سالها مجاهدتش را با شهادت در بمباران هوایی شهر بوکان دریافت کرد. همچون قطره ای مشتای بدن گاه که کرکسهای پلشت، با قلب های سیاه بر سر مردم بی دفاع سرب مذاب باریدند، به دریای رحمت خداوندی پیوست.

سلام بر او و شهدای گلگون کفن انقلاب که ندای ارجعی را شنیدند و به ندای «وادخلی فی جنتی» لبیک سرخ گفته به لقاء معبود شتافتند.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

روحانی شهید  
حسین تمکینوش

آغوش سحر تشنه دیدار شماست  
مهتاب، خجل ز نور رخسار شماست

خورشیدکه در اوج فلک خانه اوست  
همسایه دیوار به دیوار شماست

گرچه قلم بر کاغذ راندن و از خون واژه های ملکوتی زمان سخن گفتن کاری است بس ناشدنی، ولی برای اینکه آیندگان از حماسه و ایثار شهیدان گلگون کفنمان بی خبر نمانند، باید صحیفه زندگی شهدای بزرگواری، چون «حسین تمکینوش» را به روی آنها گشود، و یادی از راه سرخش نمود.

شهید حسین تمکینوش به سال ۱۳۴۲ در شهر دلیرپرور ارومیه، در خانواده معتقد و شیفته ولایت چشم به جهان گشود. کام حسین را برای اینکه لبیک گوی واقعی به «هل من ناصر» مولایش باشد، با تربت پاک حسین (ع) جلا بخشیده و با شیر مادر شهد شهادت را به کامش ریختند. حسین بعد از طی دوران کودکی، دوران تحصیل را تا اخذ دیپلم با موفقیت پشت سر گذاشت در سال ۱۳۶۰ وارد تربیت معلم تبریز شد. بعد از مدتی، تحصیل در تربیت معلم را رها کرد و به حوزه علمیه تبریز وارد شد. اما اشتیاق بهره مندی از محضر استادان حوزه علمیه قم بر آنش داشت که پس از مدتی به شهر قم، سنگر فقاقت و دیانت هجرت کند و از آن پس به خوشه چینی از محضر اساتید بزرگوار آن حوزه پرداخت. عشق به امام خمینی «ره» تمامی ظرفیت وجودی این شهید بزرگوار را پر کرده بود. روزی برای زیارت حضرت امام می رود، اما کارت ملاقات به او نمی رسد، از اینکه توفیق زیارت امام را نیافته، پشت درب حسینیه جماران می نشیند و شروع می کند به گریه کردن.

او به این سخن حضرت امام (ره) معتقد بود که اگر تهذیب در کار نباشد، علم توحید هم بدرد نمی خورد، از دوران طلبگی همواره قبل از تعلیم بفکر ترکیه و خودسازی بود. چنانکه یکی از دوستانش می گوید: شهید تمکینوش و چند نفر از طلبه ها در حوزه، به تهجد و شب زنده داری معروف بودند، و در ماه رمضان تا صبح مشغول راز و نیاز می شدند و نزدیک

صبح به رختخواب می‌رفته و خود را بخواب می‌زدند، و هنگام بیدار شدن دیگر طلبه‌ها اینان نیز برمی‌خاستند.  
 آری شهید تمکینوش می‌دانست که شهید شدن مقدماتی را لازم دارد که آن شهید زیستن است و بس.

این شهید بزرگوار با شروع جنگ تحمیلی، وقتی اسلام و انقلاب را با خطر جدی روبرو دید. فهمید که دیگر در حوزه و دانشگاه نمی‌شود بی‌اعتنا به غربت اسلام و غریبی مجاهدان اسلام مشغول درس و بحث شد. لذا با پاسخ عملی بر استمداد «هل من ناصر» حسین زمانه روپسوی جبهه‌های خون و خطر نهاده، خاک خطر خیز جبهه را بر بستر آرامش و آسایش ترجیح داد. بعد از یازده بار عزیمت به جبهه‌ها، و در «طور» جبهه‌ها در آتش «سینا»ی محبوب سوختن، دیگر وجودش «دهل دیدار» می‌زد. او که در ندای فطرت پاکش مژده وصال را یافته بود، قبل از عزیمت به جبهه در آخرین بار، به برادر کوچکترش گفت: «این آخرین دیدار ما در دنیا می‌باشد، سعی کن پدر و مادر را از خود راضی کنی.»

آری دل‌های پاک همچون آینه‌ای را می‌مانند که حقایق را زودتر در می‌یابند. این شهید بزرگوار که در دریای متلاطم دنیا با تیزبینی به ناخدایی کشتی عمرش نشسته و آن را تا ساحل لقای سربلندانه با حضرت حق، هدایت نموده بود، و با آنکه مجروح شده بود، آرپی‌جی بدست از سنگر اسلام دفاع می‌کرد. او برای اینکه آخرین رقص پروانه‌وارش در طواف شمع به زیبایی تمام باشد، عمامه‌اش را بدست مجروحش بسته در مقابل پاتک دشمن مردانه ایستاد و در این رزمگاه تن و تانک، با اصابت گلوله تانک به قلبش، روح عاشقش برفراز قله ایثار به پرواز در آمد و دعوت حق را بال لب خونین لبیک گفته و در دیار جانان رحل اقامت دائمی افکند.

آری، شهید بزرگوار تمکینوش، و هزاران عاشق دل‌باخته دیگر اتصال دهنده جریان سرخ تاریخ هستند، با همه وجود نسبت به اسلام و انقلاب و انسانیت، ادای دین نمودند و امروز عطر و رایحه و زیبایی که از گلستان اسلام ناب محمدی شامه حق پرستان را می‌نوازد و دل‌های بیدار را، مسحور می‌نماید، به برکت خون پاک آن عاشقان است، که امروز باغبانیش بدوش من و تو است، که ایثار و تلاش خستگی‌ناپذیر، و هوشیاری لازم دارد.

خدایا، بمان نیز چنان مرگی هدیه کن که مثل تمکینوش‌ها بر بیهودگیش در موقع مرگ سوگوار نباشیم.

آمین

روحانی شهید  
میرولی جلالی

عمری به اسارت تو بودم ای مرگ  
لرزان ز اشارت تو بودم ای مرگ

امروز خوش آمدی، صفا آوردی  
مشتاق زیارت تو بودم ای مرگ

به یمن حرمت و عزت قدسی قلم، برآنیم که حماسه پردازی های عاشقانه، و عشق بازی های عارفانه شهیدی از تبار حسینیان زمان را که مخلصانه دست از جان شست و بر سر مائده نورانی «عند ربهم یرزقون» نشست، در جان حروف الفبا بگنجانیم و بر گستره این اورا بیفشانیم. ولی پیشاپیش معترفیم که این نوشته کوتاه لایق عظمت و بزرگواری های روح در خون تپیده شهید بزرگوار «میرولی جلالی» نیست، مهلتی دیگر باید تا ذهن و زبان را در کوثر زلال معرفت، چنان بشویم که مقام والای او را زبینه باشد.

روحانی شهید میرولی جلالی به سال ۱۳۴۹ در بخش «شوط» از توابع شهرستان «ماکو» در خانواده ای عاشق ولایت چشم به جهان گشود. از همان طفولیت آثار غیرت و جوانمردی از چهره درخشانش آشکار بود. او در دامن خانواده مسلمان و معتقد و تحت تربیت الهی پدر و مادرش پرورش یافت. در سن ۷ سالگی در دبستان حافظ شروع به تحصیل نمود، بعد از دوران ابتدایی، در مدرسه راهنمایی شهید مطهری با موفقیت تا سوم راهنمایی ادامه تحصیل داد. او که از کودکی نابرابریهای اجتماعی زاینده نظام طاغوت را از نزدیک احساس و فشارهای دوران طاغوت را با پوست و گوشت خود لمس کرده بود، در روزهای انقلاب به ندای رهبر انقلاب پاسخ گفت و با شرکت در تظاهرات علیه نظام طاغوتی بعنوان يك نوجوان پرشور و متعهد، آنچه را که در توان داشت نثار نهال نوپای انقلاب بعد از دوره راهنمایی، از روی علاقه اش و نیاز جامعه به جرگه «مبلغان رسالات ا...» به طلاب علوم دینی پیوست.

پس از شروع جنگ تحمیلی این شهید بزرگوار توفیق حضور در جبهه را ارمغانی می دانست که او را در راه وصال خداوند یاری خواهد کرد سرانجام به سنی رسید که می توانست در معرکه عشق به نبرد با کفار پردازد و مقیم

خاکریزهای سرفراز شود. او که شعاع بصیرتش نافذتر از آن بود که سراب مادیات بتواند فریبش دهد و مرگی بهتر و با شرافت تر از در خون تپیدن نمی یافت، از اعمای جان عاشق شهادت و دیدار خدا با چهره گلگون بود. آری شهادت از فضیلت‌های فراموش شده اسلام بود که با طلوع فجر انقلاب اسلامی، رونق دوباره یافته، به دست اهل کرامت رسید. عشق او به شهادت چنان او را بی تاب کرده بود که در وصیت نامه اش خطاب به پدر و مادرش می نویسد:

«شهادت آرزوی همه جوانان انقلابمان است. اگر من شهید شدم هیچ ناراحت نباشید و خوشحال باشید که اینگونه فرزندی به جامعه اسلامی تحویل داده اید.»

بدون کشته شدن، سرنوشت بیهوده است\*\*\* شهید اگر نتوان شد، بهشت بیهوده است سرانجام این شهید بزرگوار که سیر تکاملی و تعالی بخش بسوی شهادت را به خوبی پیموده بود، در تاریخ ۶۷/۲/۱۳ در عملیات بیت المقدس ۳ بار امانت خویش را در مسیر الهی به مقصد رسانید و به شدت مجروح شد مهارت متخصصان نیز نتوانست او را از لقاء یار باز دارد، و ۴۵ روز پس از عمل جراحی در بیمارستان به شهادت رسید و با نقش خون خویش آزادی و آزادمندی را به تمام آزادگان دنیا آموخت.

آری امروز امنیت و آسایش و عزت دین مان را مرهون مجاهدانی چون شهید «جلالی‌ها» هستیم که برای سلامت و امنیت ما سرهایشان را به دم تیغ تجاوز سپرده، و زندگی‌شان را فدای آینده روشن اسلام و مسلمانان ساختند، آری به حق، شهید وجودی است که چراغ دین خدا با شمع آن روشن می گردد. امید است در قیامت نیز وقتی علم پیروزی بر دوش و جامه افتخار بر تن، و بیر محمد (ص) در دست در جایگاه شفاعت تکیه دارند، ما بازماندگان عرصه حیات دنیوی و جاماندگان از کاروان شهادت را شفیع باشند، که جز فضل و رحمت الهی و بذل عنایت این پروانگان پرسوخته در آتش ایمان هیچ امیدی به عمل ناقص و آلوده به امراض روحی و اغراض قلبی خود نداریم. خدایا ما را قدردان نعمت انقلاب و حامی روحانیت اصیل و حافظ خون شهدا قرار بده. «آمین»

«اگر من شهید شدم هیچ ناراحت نباشید و خوشحال باشید که اینگونه فرزندی به جامعه اسلامی تحویل داده اید. توصیه من این است که هیچ وقت امام امت را تنها نگذارید و تا آخرین نفس همراه او باشید و از او پیروی کنید و به گفته های او گوش کنید و از او حمایت کنید چون او يك نعمت الهی است که به دست شما افتاده است.»

از وصیت نامه شهید جلالی

روحانی شهید  
عزیز جنگلی

آنانکه به دار عاشقی منصورند  
در غزوه عشق، فاتح و منصورند

با لشکر تیرگی در آویخته اند  
بیغامبر صبح و بشیر نورند

روحانی شهید ملا عزیز جنگلی به سال ۱۳۲۱ در روستای «ابگرم» شهرستان قهرمان پرور سلماس قدم به دنیا گذاشت. او که در خانواده متدین و مذهبی به دنیا آمده بود، از دوران کودکی، گوشش با زمزمه های عاشقانه قرآن آشنا شد. بعد از طی دوران کودکی وارد دبستان شد و مقطع ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت. عشق به قرآن و سیراب شدن از آبشخور صاف و زلال ایمان باعث شد، بعد از دوره ابتدایی وارد مدرسه دینی شود. علیرغم کم سو بودن دید چشمهایش علاقه مندی به اسلام و قرآن باعث شد با پشتکار بیشتری جان را از معارف علوم اسلامی سیراب کند. در سن ۱۹ سالگی با وصلتی مقدس، خانواده باصفایی را تشکیل داد که کانون تبلیغ علمی و عملی «چگونه مسلمان زیستن» بود. با عشق و علاقه ای که به قرآن داشت، از هر فرصتی برای حفظ قرآن و نهج البلاغه استفاده می کرد. شیفتگی به پرورش روحی فرزندان و رسیدگی به بینوایان، و آموزش قرآن به مشتاقان و تهذیب نفس و جذب شیفتگان به اسلام پاره ای از کوششهای همشگی اش بود.

با شروع انقلاب، با الهام از امام بت شکن و همگام با مردم، در زوال رژیم منحوس پهلوی کوشید. بعد از پیروزی انقلاب نیز با قبول مسئولیت روحانیون اهل سنت شهرستان سلماس در معرفی انقلاب و نقش رهبری انقلاب در احیاء اسلام ناب شب و روز تلاش می کرد. بنا به عشق زایدالوصفی که به امام خمینی (ره) داشت، همواره آرزو می کرد فدایی امام باشد و چند بار توفیق ملاقات با امام بر شیفتگی این شهید بزرگوار نسبت به امام و انقلاب افزوده بود، چنانچه به خانواده اش سفارش کرد:

«تا خون در رگهایتان جریان دارد، از اسلام و قرآن و امام و انقلاب محافظت کنید و در راهش از شهادت نترسید و فرزندانان را نیز طوری تربیت کنید تا همیشه حافظ قرآن و اسلام و طرفدار روحانیت و استقلال

مملکت باشند.»

از آنروزی که سرزمین کردستان به سرخی گرایید، او ضمن هدایت و ارشاد آنهایی که از روی ناآگاهی به دامن لشکریان شیطان افتاده بودند، در افشای اهداف پلید دشمن نیز لحظه‌ای را از دست نمی‌داد و با غرشی رعدآسا، کلمه حق را بر فر منافقین و ملحدین می‌کوفت. او که آرزویش پاسداری از انقلاب و امام و قرآن و گسترش حکومت اسلامی بود، علیرغم مبارزه بی‌امان با تقاله‌های استکبار در منطقه، از اینکه بخاطر معیوب بودن چشمش قادر به حضور در جبهه‌ها نبود، همواره افسوس می‌خورد. این شهید بزرگوار مشاور مسئولین و نیروهای مسلح و سرکوبگر منافقین در منطقه به حساب می‌آمد. پس از اینکه در مسابقه قرآن سراسری (حفظ کل قرآن) در کشور مقام اول را کسب نمود، و در تلویزیون با نیت پاک خود را فدای امام و انقلاب نامید، جنایت پیشگان، که از قبل حذف فیزیکی این عالم عامل را طراحی کرده بودند، سرانجام در نخستین روز بهمن سال شصت و یک هنگامی که این شهید بزرگوار آماده عزیمت به مسابقه حفظ قرآن در خارج از کشور بود، او را به آرزوی خونرگ دیرینه اش رساندند. گلوله‌های کینه‌بار دشمنان اسلام به وسیله شقی‌ترین اشقیاء سینه‌ای را به رگبار بستند که گنجینه کل قرآن بود.

آری اگر نبود شهادت شهید جنگلی‌ها، پیروزی اسلام و خاری و ذلت و رسوایی نوکران بیگانگان اینگونه زیبا ترسیم نمی‌شد. آری شهادتش ابراز عشق‌گذارانش بود به اسلام، چون شهادت صمیمی‌ترین و پاکترین نوع ابراز عشق است و آغازی است بر یک زندگی شفاف و آسمانی، و شهدا با مرگ انتخابی خون‌رنگ خویشتن، در دفتر هزار برگ شب قدر کائنات، بر زنده ماندن خود مهر ثبوت می‌زنند و جاوید می‌شوند. گوار ایشان باد حیات جاوید.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید  
محمدصاد جهان سپاس

آنانکه مقیم کوی عشقند  
سر مست می سبوی عشقند

در دشت جنون به شو وصلش  
آلاله سرخ روی عشقند

روحانی شهید محمدصاد جهان سپاس به سال ۱۳۴۲ در مهد دلیران، ارومیه چشم به جهان گشود. خانواده متدین او که علاقه خاصی به دین و مذهب داشتند، تصمیم گرفتند او را به شیوه ای تربیت کنند که سربازی لایق برای امام زمان (عج) باشد. با گذشت زمان، آثار تقوی و تدین بر چهره این شهید آینده اسلام نمایان گردید و چهره نورانی او را محبوب خویشان و نزدیکان ساخت.

تحصیل در مقطع ابتدایی و متوسطه را با موفقیت پشت سر گذاشته در سال ۶۱ دیپلم گرفت. از آنجایی که در فطرت پاکش به پلیدی نظام شاهنشاهی پی برده بود، از دوران دبیرستان به صف مبارزان بر علیه نظام ددمنش پهلوی پیوست. با عشق و علاقه ای که به روحانیت داشت بعد از اخذ دیپلم وارد حوزه علمیه تبریز شد و پس از چند ماه به حوزه علمیه قم هجرت نمود و در کنار مرقد منور حضرت معصومه (س) مشغول آموختن درس دین و معارف الهی شد. در کنار تحصیل می کوشید با کارگری در فصل تابستان و روزهای تعطیل، باری از هزینه معاش را از دوش خانواده محروم خود بردارد.

این عاشق شهادت که در ضمیر پاک خود دریافته بود شهید شدن، شهید زیستی را لازم دارد، لذا خودسازی و شب زنده داری جزو برنامه اش در مبارزه با نفس سرکش بود. به «حاسبوا قبل ان تحاسبوا» عمل می کرد، هر روز گناهی را که بگمان خودش مرتکب شده بود، یادداشت می کرد تا جبران کند.

با حمله عراق و شروع جنگ تحمیلی، وقتی خاک خونرنگ کشورمان مورد تهاجم دشمن قرار گرفت، شهید محمدصاد، به مولایش حسین (ع) اقتداء کرد و علیرغم، صدها گریزگاه آبرومندانه ای که برای ماندنش بود، خود را از غوغای دنیاخواهی رها ساخت و بسوی بلندترین سکوی

معراج یعنی جبهه های خون و شرف رو نهاد. چندین بار در دیار عاشقان، طعم شیرین تیر و ترکش را چشید و بارها و بارها عاشقانه تا چند قدمی شهادت با اشتیاق پیش رفت. این عاشق دیدار یار هرچه بیشتر در جبهه ها حضور پیدا می کرد، در فرا شهادت گذاخته تر می شد، او که شو شهادت دل و جانش را پر کرده بود، احساس می کرد که در گذرگاه عمر به سر منزل نهایی رسیده است، و وعده دیدار نزدیک است، بعد از سوختن پر و بال در طواف شمع، سرانجام در آخرین روز دیمه سال شصت و پنج با تبسمی ملکوتی پیام سرخ ارجعی را لیلیک گفت و با ضمیری آرام و خاطری فارغ، چشم از جهان خاکی فرو بست و دیده بر افلاک گشود و اینکه عطر حضورش، بعد از شهادت، حیات نوین و درخشانش را نوید می دهد بی شک و عده خداست و بس.

«ملت عزیز و برادران دینی ام، امیدوارم در راهی که در پیروی از امام امت و یاری انقلاب اسلامی برگزیده اید خداوند ثابتتان بدارد، و با تلاش و صبر بیشتر، و خالصتر این انقلاب را به صاحب اصلیش تحویل دهید... از همه می خواهم که در اصلاح جامعه و امر به معروف و نهی از منکر، و تربیت فرزندان و سایر امور اجتماعی بکوشند، تا خون شهداء به هدر نرفته و شهداء از شما راضی باشند. در خاتمه راجع به خودم عرض می کنم که بنده با تصمیم خودم و با لطف خدا به این راه قدم نهادم و در صورت توفیق دیدار حق که با کوله باری از گناه خدمتش مشرف می شوم، امیدوارم در گذرد و مورد عفو خویش قرار دهد...»

والسلام علیکم ورحمه الله محمدصادق ۶۵/۹/۲۹

خدایا، یاریمان فرما تا وصیت شهداء از دیوار ذهنمان پاک نشود

روحانی شهید  
رسول حاجی زاده

خوشا آنانکه با عزت زگیتی  
بساط خویش برچیدند و رفتند

نگردیدند هرگز گرد باطل  
حقیقت را پسندیدند و رفتند

روحانی شهید رسول حاجی زاده به سال ۱۳۴۵ در سلماس بدنیا آمد سالهای شادی و کودکیش را در کوچه باغهای زمان، با گامهای زندگی طی کرد و آنگاه که نهال ذهنش به شکوفه نشست قدم به بوستان دانش نهاد. با شناختی که از ماهیت پلید رژیم پهلوی و اهداف شوم اسلام ستیزی اربابان شاه خائن داشت، برای سرنگونی تاج و تخت رژیم ستمگر پهلوی از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز جهت تحقق بخشیدن به اهداف مقدس انقلاب و تحکیم پایه های حکومت اسلامی، لحظه ای آرام و قرار نداشت.

دوران تحصیل را با علاقمندی و پشتکار تمام کرد. در سال ۶۲ بامعدلی شایسته به اخذ مدرک دیپلم نایل گشت و پس از آن عشق به نشر افکار امامان بزرگوار شیعه، او را بطرف حوزه علمیه کشانید. یک سالونیم در پایگاه عرفان و معرفت، حوزه علمیه «امام صادق(ع)» تهران، در خرمن معارف دینی به خوشه چینی پرداخت و جان و روان را با آب زلال معنویت شستشو داد.

شهید حاجی زاده، یار صمیمی نمازهای جمعه و کبوتر حرم مسجد و عاشق ولایت فقیه بود. چنان عشق به ولایت با جانش عجین شده بود، که گویی روحش را با باده ولایت سرشته اند. ساده زیستی و محروم نوازی، از جلوه های دیگر این مسافر وادی نور بود. به هر دری می زد تا نیازهای محتاجان را روا سازد. روزی به مادرش گفت: «اجازه بدهید دو کیسه از آردهایی را که برای مصرف سالانه خود تهیه کرده ایم، به یک خانواده محروم بدهم.» مادرش گفت: «رسول جان، ما که اضافه بر مصرف خود نداریم به دیگران کمک کنیم» بعد از شهادتش، خانواده اش این خواسته او را بر آورده نمودند و دو کیسه آرد به خانواده ای نیازمند و مورد نظر شهید

اهدا کردند، تا روحش در بهشت نگران محرومان نماند. این شهید بزرگوار که همیشه سعی می‌کرد، از غوغای دنیاخواهی بسلامت عبور کند، راهی جبهه‌های خون و شرف شد، تا «هل من ناصر» حسین زمانش بی‌پاسخ نماند. او سوخته‌دلی بود از تبار شقایقها، بعد از شهادت دوستانش، روح بلند او دیگر تحمل ماندن در دنیای فانی را نداشت. این شهید عزیز که جاودانگی را در مرگ سرخ می‌دانست، سرانجام همراه با، بدر آفرینان، در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ در ساحل دجله و فرات در عطش و آتش سوخت، تا حماسه سقای تشنه لب حسین (ع) را در کرانه فرات جان بخشد و با شهادت خودگواهی بر حوزه بودن جبهه، و جبهه بودن حوزه دهد.

هرچند شهادت او برای یارانش يك مصیبت بود، ولی برای آن عاشق کوی دوست يك وصال بود، گوارایش باد حیات جاوید، در کنار یار و همنشینی با ابرار. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

تو آن گلی، که گرچه خزانیت ربود لیک\*\*\*بوی خوش تو تا به ابد در مشام ماست

روحانی شهید  
میکائیل حسن پور

«ما باید تأسف بخوریم که نتوانسته ایم این راه را برویم، آنها پیشقدم بودند و رفتند و به سعادت خود رسیدند و ما عقب ماندیم و نتوانستیم در این قافله سیر کنیم و در این راه رهرو باشیم.»  
امام خمینی «ره»

ترسیم زوایای وجودی و اخلاقی شهیدی که راه عشق را پیشه کرده، کاری دشوار و شاید ناشدنی است. چگونه می‌توان انسانی را وصف نمود که به بهای عزیزترین سرمایه اش، یعنی جان شیرینش، بالنده‌ترین آرمانهای انسانی را به دست آورد. جز آنکه امواج دریای ایثار و جوانمردی این شهیدان، از سر ناتوانی، تنها به قدر رفع تشنگی بتوان چشید. یکی از شهدای بزرگواری که نوشتن از سیرت سبز و خدایی اش کار را بر نویسنده دشوار می‌کند، روحانی شهید میکائیل حسن پور است. که به خاطر گردآوری فضایل اخلاقی در وجودش شناسای عملی اسلام ناب بود.

روحانی شهید میکائیل حسن پور، به سال ۱۳۴۳، در بخش «شوط» از بخشهای شهرستان ماکو، در خانواده‌ای متدین و عاشق ولایت چشم به جهان گشود. تولد او همزمان با زایش شعله‌های انقلاب اسلامی بود.

وقتی شبهای سرد و تاریک بر همه میهن سایه افکنده بود، این ستارگان کوچک متولد شدند، تا ایران در سالهای آینده هزاران آفتاب را بر آسمان داشته باشد. این شهید بزرگوار، وقتی به سن هفت سالگی رسید، قدم به دبستان گذاشت و تا سوم راهنمایی، با شو و پشتکار درس را ادامه داد.

پس از پایان دوره راهنمایی مدتی ترك تحصیل کرد از آنجائیکه عاشق علم و عرفان بود و نجات انسانها از منجلاب اخلاقی و گمراهی، خواسته قلبیش بود، تصمیم به تحصیل در حوزه علمیه گرفت و در سال ۱۳۶۰ وارد حوزه علمیه «نمازی» خوی شد. پس از گذراندن دوره مقدماتی، برای تکمیل درس و بهره‌گیری از فیوضات معنوی و همجواری حضرت معصومه (ع) رهسپار شهر قم گردید.

مطالعه مستمر، ورزش روزانه، تواضع و ادب، کمک به مستمندان، و کوشایی در صله ارحام و امر به معروف و نهی از منکر از خصوصیات

اخلاقی این شهید بزرگوار بود. انقلاب را نعمت بزرگ الهی برای مردم می دانست و حمایت از انقلاب را وظیفه هر مسلمان می شمرد. بعد از شروع جنگ تحمیلی، وقتی منادی عشق، بر قلعه رفیع ایمان صلاهی سرخ عاشورایی اش را سر داد، شهید حسن پور بدون استخاره و مصلحت اندیشی، به فراخوان حسین زمان، لبیک گفته عازم جبهه های خون و شرف شد. او که سوخته دلی بود از تبار شقایقهای داغدار، هیچ راهی را جز خط سرخ شهادت و رسیدن به یاران سفر کرده، برای جبران گناهان ناکرده خود نمی دانست. چون بیشتر دوستانش شهید شده بودند، برای رسیدن به یاران سفر کرده اش شب و روز دست به آسمان داشت و حرف دلش با یاران به مقصد رسیده این بود که :

در عرصه های خوف و خطر پا گذاشتید\*\*\*رفتید و عشق را به تماشا گذاشتید  
همسنگران همسفرم از چه رو مرا\*\*\*با کوله بار خاطره تنها گذاشتید

سرانجام انتظار این عاشق لقاء یار نیز به سر آمد. بیست و یک روز از بهار سال شصت و شش گذشته بود که در کربلای شلمچه در حالی که با تیربار به قلعه و قمع دشمنان قرآن مشغول بود، در بارش بی امان توپ و خمپاره و رویش فواره سان ترکش و خون، با ققمه پر آب ولی تشنه لب، سر بر آستانه شلمچه نهاد و به بلاجویان دشت کربلایی پیوست. شلمچه گوشه ای از کربلای حسین (ع) است، و بسیار رازهای نهفته در خویشتن دارد، و تقدیس این قطعه از آن روست که این خاکِ بلاخیز خون پاک شهیدان بسیاری را مکیده است.

خوشا به حال او و یارانش که از دست های خدایی امیرالمؤمنین علی (ع) آب زلال کوثر نوشیدند و حیات جاودانه یافتند، و فردا با کوله باری از توشه جهاد و ایثار و اخلاص به معرکه قیامت قدم خواهند گذاشت.  
روانش شاد و راه خونین اش مستدام باد

روحانی شهید  
بیت الله حسن زاده

«شهادت شمع محفل دوستانند، و در شادی و وصولشان «عند ربهم یرزقون» اند و از نفوس مطمئنه ای هستند که مورد خطاب «فادخلی عبادی فادخلی فی جنتی» پروردگارند. اینجا صحبت عشق است و قلم در ترسیمش بر خود می شکافد.» امام خمینی (ره)

در سال ۱۳۴۱ در روستای چهار برج میاندوآب، در خانواده ای اهل ایمان نوزادی چشم به جهان گشود که نامش را بیت الله نهادند، این نوزاد بعد از طی دوران کودکی وارد مدرسه شد و تا سوم راهنمایی با علاقمندی تحصیل را ادامه داد. بعد از دوره راهنمایی بخاطر نبودن دبیرستان در آن حوالی و ناتوانی مالی خانواده متدینش با همه شوقمندی نتوانست به تحصیل ادامه دهد. مدتی برای کمک به معاش خانواده مشغول فرش بافی شد. پس از گذراندن دوره سربازی، بخاطر علاقه فراوان به علوم قرآنی وارد حوزه علمیه بناب شد. در نهضت حضرت امام خمینی (ره) بسیار نقش آفرین بود و با ناعدالتیهای زمان رژیم ستم شاهی همواره برخورد اعتراض آمیز داشت. به پیشنهاد خانواده و در جهت عمل به سنت رسول الله با خواهری بسیجی با حداقل مهریه بر سر سفره عقد رستگاری نشست و با برگزاری مراسم ساده عروسی تأکید عملی به سیره ائمه نمود. همسایه دیوار به دیوار مناجات شبانه و ادعیه بود و قلب زخمیش همواره بوی زلال دعا داشت. با یک نگاه می شد فهمید که جانی خسته و زبانی از معاصی بسته و روانی از گناه بگسسته دارد. شجاعت و کم حرفی، و عشق به ولایت و ائمه (ع) از خصایص بارز این شهید بزرگوار بود.

شیپور نبرد که به صدا درآمد، با پایمردی تمام، پا به جبهه های خون و شرف گذاشت و در صف غوغاگران معرکه عشق و ایثار قرار گرفت و مدرسه را به سنگر رزم منتقل کرد. او عطر شهادت را با تمام وجود احساس می کرد و خداوند نیز آنگونه که سنت اوست منتخب خویش را برگزید. او که حقیقت عشق را در پیر خمین دیده بود و آب حیات را از جام جهان نمای فرزند زهرا (س) نوشیده بود. سرانجام در ششمین سالروز پیروزی انقلاب اسلامی ایران در عملیات بدر، در مستی عارفانه اش مجنونوار خریدار تیر بلا شد و

در جریده مجنون رمزخونبار عشق و جنون را برای محرمان اسرار بیان کرد.

ما جنون کردیم تا از خاک مجنون بگذریم\*\*\*عشق ورزیدیم تا از هفت گردون بگذریم  
نام ما در هفت شهر عشق نقش کوچه هاست\*\*\*باش تا از کوچه فرهاد و شیرین  
بگذریم

آری شهید نامی است که هیچ ذهن آزاده ای آن را از یاد نخواهد برد،  
چرا که شهیدان پرستوهای عاشقی هستند که عرش را بر فرش برگزیدند و  
دنیا را با تمام مظاهر دل فریبش رها کردند و عاشقانه به سوی معشو  
شتافتند. این چنین است که نام و یاد آنان فضای زندگی مان را معطر کرده  
است و مزارشان چراغی است فرا راه آیندگان و دارالشفای آزادگان.

«ای مردم من راهی را انتخاب کرده ام، که هیچ شکی در آن ندارم،...  
آنقدر به جبهه می روم و می جنگم تا شهید شوم... ای معبود،  
پاک پروردگارا، چه زیباست جلوه گاه جمالت و چه باشکوه است نمایشگاه  
جلالت! در حیرتم. و ای خداوند بی چون! این منم که افتخار راز و نیاز در  
این جبهه جنوب با تو نصیبم گشته است؟ آیا این منم که توفیق نظاره  
فروغ تابناک ملکوتی تو را دریافته ام؟ نمی دانم این لحظه ها که با تو به  
نیایش پرداختم چه لحظاتی است که نه گذشته دارد نه حال، نه آینده،  
بلکه پیامی از ابدیت که مرا از تمام کارهای دنیا و زیورهای دنیا بیزار کرده  
که مرا برای خواندن به بارگاہت آماده می سازد. آری ای رب اعلائی من!  
این منم. ولی نه آن «من» که روزگاری بس طولانی گناهای بسیار کرده  
بودم. امروز غیر تو دیگر نمی بینم و نمی فهمم. مادرم تو را بحق فاطمه  
زهرا (س) در فراغ من گریه نکنید چون اگر بیشتر ناراحت باشید من در  
جمع شهدا سرافکنده می شوم... و یقین داشته باشید به بهشت نخواهم  
رفت مگر اینکه شما هم همراه من باشید. از خانواده ام خواستارم قبر مرا  
ساده تر بسازند.»

قسمتی از وصیت نامه شهید

روحانی شهید  
صمد حسن زاده بناکار

یک روز آتش‌گرفتی بر خاک خاکسترت ماند  
پرواز در باورت بود که این بار تنها پرت ماند

گمنام رفتی، نداری از نام حتی پلاکی  
یک مشت استخوان بود چیزی که از پیکرت ماند

روحانی شهید صمد حسن زاده بناکار، در سال ۱۳۳۸ فضای سرسبز و خرم ارومیه را با قدم خود عطرآمیز کرد. دوران کودکی را در دامن مادری با ایمان و پدری زحمتکش و خدانشناس سپری نمود. در سال ۱۳۴۵ وارد مدرسه شد. دوران ابتدایی را در مدرسه روستای «گنج آباد» و راهنمایی را در مدرسه «هدف» و دبیرستان را در دبیرستان «امیرکبیر» با موفقیت به پایان رسانید و در سال ۱۳۵۷ دیپلم گرفت.

بعد از اتمام تحصیلات متوسطه و اخذ دیپلم، برای اینکه بر زخمها و ویرانیهای جفا مانده از رژیم ددمنش پهلوی در روستاها، مرهم آبادی و آبادانی بگذارد به جهادسازندگی پیوست. او که سعی می‌کرد از کنار دیروز و امروز، برای فردای نیازمندیش توشه‌ای برگیرد، ضمن اینکه در سنگر سازندگی در کنار برادران جهادگرش از این ستاره تا آن ستاره کار می‌کرد، برای اینکه برادران روستایی اش را از چنگال جهل و ظلمت و بی‌سوادی برهاند، به صورت افتخاری شبها نیز به یاری نهضت سوادآموزی شتافت. علاقه به سعادت و هدایت انسانها او را به کسوت مقدس روحانیت دلبسته کرد. در سال ۱۳۶۲ وارد حوزه علمیه تبریز شد. دیری نکشید جان پر ایمانش، او را به میدانهای رزم کشاند. وقتی جبهه را یافت، از آن پس به مثابه مکانی توحیدی غبارش را توتیای چشم ساخت و خود را وقف جبهه نمود. پس از یازده ماه حضور پیاپی در جبهه، هنگامی که زمزمه عملیات بدر در جبهه‌ها پیچید با زخمه شو شهادت، تار وجودش در فرا شهادت به نوا درآمد. عملیات که خط پایان انتظار و اشتیاق عشا شهادت را نوید می‌داد و برای شهید حسن زاده هم برات ورود به حریم یار و مرزده دیدار بود، آغاز شد.

این شهید بزرگوار که تن خاکیش را تا آرام گرفتن در کنار خدا آرام نگذاشته بود، بعد از ماهها انتظار در بارش سرب و آهن مذاب، آرام بر خاک

سجده کرد. در تبسم پایانی، چشم در چشم خدا، سر بر زانوی مهربان مولا، و بال در بال فرشتگان، همه آسمان را به میهمانی عطر حضور منتشر از جانش برد. آخرین نشانی که همزمانش از این شهید بزرگوار می دادند، این بود که می گفتند :

«دیدیم که در اوج درگیری، در بستری از خون با آرامش شکفت.» بعد از آن تاریخ یازده سال خانواده صبورش بر دروازه سرخ انتظار نشستند. تا اینکه در سال ۷۴ گروه ایشارگر تفحص، به انتظار چشمان به در مانده خانواده و دوستانش پایان بخشیدند و پیراهنی از یوسفِ شان را هدیه به جانهای منتظر و روحهای مشتاق نمودند.

آری شهید عزیزمان بعد از یازده سال آمد، تا غفلت را از قلبهای عافیت طلبان بزداید، اما از آن تن پاکتر ز عطر نسیم چه آوردند؟ از کاروان چه ماند؟ جز آتشی به منزل. از گل در هنگام پرپر شدن جز انتشار رایحه و عطر روحنواز چه می ماند؟ از این شهید هم از دنیای دنیاداران فقط راه نیمه تمام، و از جسم خاکیش چند تکه استخوان و پلاک بر جا ماند.  
من آن شممع که خاکستر ندارم\*\*\*شهید عشقم و پیکر ندارم

یادش گرامی، و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید  
محمد حسنی

«شهادت روحانیت، منحصر به شهادت مبارزه و جنگ در ایران نیستند. یقیناً رقم شهادت گمنام حوزه‌ها و روحانیت که در مسیر نشر معارف و احکام الهی به دست مزدوران و نامردان غریبانه جان باخته اند زیاد است.»  
امام خمینی «ره»

روحانی شهید محمد حسنی، به سال ۱۳۳۹ در شهر قهرمان پرور ارومیه، در یک خانواده متدین و متعهد و عاشق اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) پا به عرصه وجود نهاد. خانواده متدینش که از پیروان راستین پیامبر گرامی اسلام بودند، بخاطر عشق و علاقه‌ای که به پیامبر عظیم الشان اسلام داشتند، نام او را «محمد» گذاشتند. این شهید بزرگوار مراحل کودکی را در محیط پاک و مذهبی خانواده طی کرد و مشغول تحصیل گشت. عشق به دین الهی و هدایت انسانها او را به جمع طالبان علوم اسلامی، و سالکان طریق عرفان کشانید.

با اوج‌گیری نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به این جریان عظیم پیوست و همراه با امت قهرمان در تمام حرکتهای بر علیه رژیم منحوس پهلوی شرکت کرد و برای سرنوشتی نظام شاهنشاهی تلاش نمود. بعد از پیروزی انقلاب نیز، از همان روزهای نخست پیروزی، به مقابله با گروهکها و توطئه ضدانقلاب پرداخت. دامنه فعالیتش را آن چنان گسترده ساخت که یکی از مهره‌های فعال نهضت در منطقه شناخته می‌شد.

علاقه به جهاد و هدایت رزمندگان او را به دایره سیاسی عقیدتی ارتش کشانید. با توجه به تلاش و ایثارگری که در تثبیت حاکمیت نظام و هماهنگی و هدایت نیروهای نظامی از خود نشان داد، بعد از شهادت مسؤول عقیدتی سیاسی لشکر ۶۴ ارومیه، سنجر آن شهید بزرگوار به این عاشق جهاد و شهادت سپرده شد. پرسنل و فرماندهان لشکر ۶۴ ارومیه ایثارگری و عشق و علاقه شهید حسنی را به شهادت هرگز فراموش نخواهند کرد. او بعد از برگشت از مکه معظمه بی‌درنگ به خط مقدم رفت و به نبرد تن به تن با مزدوران عراقی پرداخت. این شهید عزیز در روزهای

آخر عمر شریف خود حال و هوای دیگری پیدا کرده بود و پرنده روحش به هر طرف پر می کشید تا شاید راهی به سوی باغ ملکوت بیابد. او که از سپیده دم پیروزی انقلاب تا آخرین لحظه حیات پربارش، يك لحظه هم از یاری خط امام دست نکشیده بود، سرانجام در چهارم مهرماه سال شصت و هشت در جاده سلماس - ارومیه تیر شقاوت خوارج زمانه شقیقه این مجاهد مخلص راه خدا را نشانه رفت و این دوست دیرین لاله های آسمانی را هم نشین گل‌های بی خزان نمود. اگرچه دست مرگ کوتاه تر و ناتوان تر از آن است که عظمت و ایثار شهید حسنی ها را از اذهان مردان حق جو پاک سازد.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

روحانی شهید  
ابوالقاسم حسینی

به کوی دوست شهیدان جاودان رفتند  
زباغ سرو دریغا سهی قدان رفتند

دریغ و آه که ماندیم و خیل همسفران  
به پای سر به سر آورده جنان رفتند

روحانی شهید ابوالقاسم حسینی، در سال ۱۳۴۹ در خانواده ای متدین در روستای عطااله از توابع شهرستان نقده بدنیا آمد. پدرش که از روحانیون مأنوس به ملکوت، و از مبلغین راستین دین حضرت محمد (ص) بود، نام فرزندش را ابوالقاسم گذاشت. او در کانون فضیلت و معنویت پرورش یافت، و از کودکی ایثار و اخلاص و جدیت در کارها، از رفتارش پیدا بود. دوران کودکی را در محیط باصفا و سرایا معنویت خانواده سپری نمود و سپس تحصیل در مقطع دبستان را با علاقه فراوان شروع کرد.

بعد از اتمام دوره ابتدایی در دوره راهنمایی مشغول تحصیل شد. عشق به معبود از همان اوان کودکی در وجودش شعلهور بود، به گونه ای که هنوز به سن تکلیف نرسیده بود که در محراب عشق سجد می کرد. با راهنمایی و تشویق پدر و عشق و علاقه ای که به روحانیت داشت، تصمیم گرفت به کسوت مقدس روحانیت در آید. لذا درس را در مقطع راهنمایی رها کرده وارد حوزه علمیه «نمازی» خوی شد. در کنار درس برای حمایت از انقلاب نیز از هیچ تلاشی فروگذار نمی کرد.

نظم‌بواسلیقگی و پیشگامی در کارهای خیر، توسل به ائمه، و انس دائمی با کتاب و دعا، از خصایص اخلاقی این شهید بزرگوار که اطاعت رهبر را واجب می دانست بود او که بخاطر کمی سن، نمی توانست به «هل من ناصر» حسین زمانش پاسخ عملی دهد از این روسخت آشفته و غمین بود برای اینکه زودتر از سن قانونی به فرمان عشق لبیک گوید، تاریخ تولد خود را در شناسنامه تغییر داد. خاکریزدلش راجز عشق به الله، وطنی طریق شهادت تسخیر نکرده بود، درس حوزه را با همه عشق و علاقه ای که داشت تعطیل کرد و جان شیرین اش را در دست گرفت و راهی جبهه های عزت و شرف شد تا طوفان تجاوز را از سرزمین اسلامیمان دور کند. حضور مستمر در جبهه ها و شرکت در عملیات مختلف و شو رسیدن به یاران سفر کرده، آتش اشتیا و انتظار را در جان مشتاقش

شعهور ساخت تا اینکه بعد از رشادتهای فراوان در عملیات های مختلف، در عملیات کربلای ۵ به آخرین پروازش رسید. شب عملیات فرا رسید، صفهای عاشقان نینوا، هم آنهایی که از کودکی عاشق مولایشان حسین (ع) بودند و اکنون در راه وصل او حرکت در تاریخ روشن فردا را آغاز کردند. شهید ما نیز پس از حماسه ای خونین سرانجام در ۲۴ دیماه ۶۵ در کربلای شلمچه به خون نشست. خمپاره ای در پیش قدمهای حق پویش چونان گلی خوشبو شکفت و در آسمانها هلهله شادی برخاست. از هر طرف ندای «یا ایتهالنفس المطمئنه» به گوش می رسید و شهید ما خشنود از این سیر کمال و رسیدن به وصال که پاداش مجاهدتتش بود. بی شك در روز قیامت زمین شلمچه گواهی خواهد داد چه آسمانیانی در این سرزمین جان دادند و به معراج رسیدند.

یادشان زمزمه نیمه شب مستان باد\*\*\*تا نگویند که از یاد فراموشانند

روحانی شهید  
ملارثوف حسینی زاده

«ملت ایران با اعتماد به قدرت لایزال قادر  
متعال همچون دریایی مواج به پیش می رود، و در  
مقابل ابرقدرتها و تقاله های آنان با صافی  
مرصوص ایستاده است و خداوند بزرگ پشت و  
پناه این کشور و ملت است.»  
امام خمینی «ره»

تاریخ سراسر حماسه ملت مان، در هر گوشه خود، نمایش گر سیمای  
انسانهای کاملی است که در زندگانی خود، چراغ راه گمراهان بوده اند و مایه  
سربلندی اسلام. آنان که به دور از شائبه انحراف و نفاق، ترسیم کننده  
اسلام حقیقی در عقیده و عمل بوده اند، بی شک یکی از این ستارگان  
درخشان تاریخ مان، شهید بزرگوار ملامحمد رثوف حسینی زاده است.

روحانی شهید ملامحمد رثوف حسینی زاده به سال ۱۳۰۶ در روستای  
«وطمش» از توابع شهرستان شهیدپرور نقده، به دنیا آمد. از دوران کودکی،  
نهال وجودش را با مطالعه قرآن و شرکت در جلسات مذهبی آبیاری کرد و  
روح خدایی خود را برای همیشه بر روح شیطانی پیروزی داد و رهرو  
راستین مکتب خون و شهادت شد. او که می دانست استکبار و نوکرانش،  
سالهاست به مبارزه بی امان با اسلام اصیل برخاسته اند، وظیفه خود را در  
ترویج اسلام و تحصیل در علوم دینی شناخت و وارد حوزه علمیه محلی  
شد.

بعد از سیراب شدن از سرچشمه زلال قرآن، در کنار باغ داری و  
کشاورزی به تبلیغ اسلام و هدایت مردم آن سامان پرداخت. او که در طی  
دوران طلبگی با زندگی ساده و بی آلایش خود نمونه ساده زیستی در بین  
طلبه ها بود، پس از آن نیز این صفت الهی را حفظ کرد. گره گشایی از کار  
مردم، مهمان نوازی، برخورد خوب با مردم و امر به معروف و نهی از منکر و  
تشویق طلبه ها و جوانان به آموختن دین از خصایص این مرد خدا بود. در  
طلیعه پیروزی انقلاب، مردم را به حاکمیت قرآن بشارت داد.

بعد از انقلاب، آنگاه که طلسم شب شکست و سپیده آزادی و ایمان در  
افق به خون نشسته ایران طلوع دوباره خورشید اسلام را نوید داد، خفاشان  
شب پرست که نمی توانستند روی خورشید را ببینند، شرارت را آغاز کردند

و منطقه حساس غرب کشور را آشفته کردند. این روحانی آگاه، مبارزه با افکار منحرف این نوکران بیگانه و افشای ماهیت آنها را وظیفه خود دانست برای مردمی که از صمیم قلب خواستار سعادت و عزت شان بود، حقانیت جمهوری اسلامی، و نیت پلید دشمنان را تشریح کرد. آن عاشق دل باخته که عشق را با ایثار همراه می‌دانست با همه تهدید ضدانقلاب، همچون نگینی در حلقه مردم مشتاق به هر جا که می‌رسید بذر عشق و ایمان می‌پاشید و از عظمت و حقانیت امام و نظام می‌گفت. وقتی ضدانقلابیون بطور جدی تهدید به قتلش کردند، گفت: «آنان که با سلاح شان ما را می‌ترسانند بر کویر اندیشه باطنشان چیزی نخواهد رویید، چون ما در مکتب اسلام درس شهادت را آموخته ایم و در شریعت، درس جهاد را.» حتی يك بار ایشان را دستگیر کرده به کوه می‌برند، و آشکارا به شهادت تهدیدش می‌کنند، با شهادت می‌گویند: «شهادت آرزوی من است و نمی‌توانم بخاطر این چند روزه دنیا، دست از اسلام بکشم، و هرگز اسلام اجازه نمی‌دهد دست یاری به کفر بدهم. من تا زنده هستم از حکومت اسلامی حمایت خواهم کرد.

سرانجام، سیاه دلانی که تنها راه شکستن دژ استوار انقلاب را در نابودی فیزیکی ستونهای مستحکم آن در منطقه می‌دانستند، دست خود را به خون شهید بزرگوار ما آلودند. در سیزدهم مهرماه ۶۱ هفت تن از مزدوران استکبار این شهید بزرگوار را که با چشمان بسته به اطراف روستا بردند، ۱۲ گلوله به پیکر پاکش شلیک کردند تا عقده‌های شکست افکار پلیدشان در مقابل روشنگری این عالم عامل را با تیرهای کینه و نفا خالی کرده باشند. او که سالها بود دل در گرو صهبا داشت، با محاسن غرقه به خون، به دیدار معبود شتافته، جام شهادت را از ساقی جان در بزم حضور گرفته جرعه نوش آن شهید خوشگوار شد. یادش گرامی، راهش پر رهرو باد.

روحانی شهید  
محسن حقیرمددی

قال رسول ا... (ص):

«ما من قطره احب الی ا... من قطره دم فی سبیل ا...»  
رسول خدا فرمود: هیچ قطره‌ای در نزد  
پروردگار از قطره خونی که در راه او ریخته شود  
دوست داشتنی‌تر نیست.

روحانی شهید محسن حقیرمددی در سپیده دم روز سه شنبه پنجم  
مهرماه سال ۱۳۴۵ در خانواده‌ای منسوب به روحانیت در شهر خوی قدم  
به عرصه هستی نهاد. شهر، شهری روحانی و خانواده، خانواده‌ای متدین و  
مذهبی بود و اینها زمینه نیکویی برای رشد و کمال آن مولود خجسته  
فراهم آورد. خانواده او که رستگاری را در عاشورایی شدن فرزندشان  
می دانستند، محسن بیست ماهه را به پابوسی مولایش حسین (ع) بردند،  
و در همین سفر مبارک بود که پیوند محسن با مولایش بسته شد.

بعد از طی دوران شیرین کودکی، وارد مدرسه شد. دبستان، و دوره  
راهنمایی را با علاقمندی در مدرسه شهید مفتح به پایان رساند. او که  
عشق و صفا را در مکتب خانه خانواده، خوب آموخته بود، از زمانی که با  
فضای علم و دانش آشنا گشت، با معنویت هم خو گرفت. از دوران کودکی با  
نماز و قرآن آشنا بود و روح و روانش با شرکت در مجالس روضه اهل  
بیت (ع) آشنا بود.

انجام دوره راهنمایی همزمان با اوجگیری مبارزه های انقلاب بود که  
این شهید بزرگوار از این فرصت بهترین بهره برداری را برای معرفی چهره  
ضداسلامی و انسانی رژیم فاسد پهلوی کرد. بعد از پیروزی انقلاب مشغول  
تحصیل در دبیرستان شهید مدنی شد، فعالیت‌های چشمگیری را در  
هدایت و فعال نمودن انجمن اسلامی مدرسه داشت. از آنجایی که پدر  
متدینش علاقه داشت یکی از فرزندان به تحصیل علوم دینی بپردازد،  
محسن در نیمه های تحصیل دبیرستان تصمیم به برآوردن آرزوی دیرینه  
پدر بزرگوارش گرفت. در سال ۱۳۶۱ در مدرسه علوم دینی «نمازی» خوی،  
مشغول تحصیل شد. با توجه به شو فراوان و هوش فو العاده در اندک  
مدتی موفق شد «مقدمات» را در مدرسه نمازی به پایان برساند. در سال  
۶۴ جهت تکمیل تحصیلات و استفاده از محضر اساتید بزرگوار عازم قم  
شد و در حوزه علمیه قم مشغول تحصیل شد.

برای اینکه به «هل من ناصر» حسین زمانش لبیک گوید و خواسته مولایش امام صادق (ع) را با تلاش در دو جبهه علم و جهاد برآورده سازد، در نهم آذر ۶۵ رهسپار جبهه های خون و شرف شد، تا علم و عمل را ممزوج سازد و آموخته های دوران طلبگی را در باب جهاد و دفاع عملاً در میادین نبرد بکار گیرد. در گردان علی اکبر (س) لشکر عاشورا به عنوان خدمه تیربار، مشغول دفاع از سنگر اسلام و قرآن شد. تواضع و خلوص و گذشتن، موجب خوشبینی و علاقمندی بیش از پیش رزمندگان به روحانیت می شد. شب عملیات کربلای پنج، او که خدمتگزار واقعی بسیجی ها بود، تمام بسیجیان را سوار ماشین کرد و عازم محل عروج شد او که در نخلستان های غریب جبهه ها هر شب با اشک خویش وضو می گرفت، سجاده گریه را پهن می کرد و در سجده های پر اشک و آهش جز شهادت از خدا چیزی نمی خواست. سرانجام در بیستم دیماه ۶۵ به خواسته دیرینه اش رسید و در آسمان شلمچه ستاره شد. روحش شاد و راهش مستدام باد.

«ای امت حزب الله به دشمنان داخلی و خارجی فرصت حرکت ندهید... در عمل کردن به واجبات و ترك محرمات کوشا باشید، چون ما همه مدیون خون شهدا از صدر اسلام تا به حال هستیم... در صحنه باشید و جبهه ها را خالی نگذارید. هر کسی که نمی تواند در جبهه حاضر باشد، در پشت جبهه به زبان و عمل و مال و... کمک کند... ای مادر و خواهرم اگر می خواهید روحم از شما راضی باشد در مراسم تشییع و عزاداریم شاد و مسرور باشید و بر پروردگار شکر کنید که فرزندی تربیت کردید و در راه خدا هدیه کرده اید. سعی کنید رهرو خون شهدا باشید.»  
قسمتی از وصیت نامه شهید

روحانی شهید  
علی خدایی

«ما در حقیقت انقلاب، اسلام، قرآن، استقلال و آبرو و حیثیت را از برکت خون پاک شهدای عزیزمان داریم.»  
مقام معظم رهبری

با آنکه نوشتن از سرداران قبیله ایثار، کاری است دشوار ولی از آنجا که یاد مردان خدا صیقل روح است و نام و یاد یاران حسین (ع) انسان را کربلایی می‌کند، صفحه‌ای از صحیفه نورانی زندگی شهید علی خدایی را به روی شیفتگان شهادت می‌کشاییم تا ادای احترامی باشد به نامش و یادش. روستای «روس باران» تبریز، در سال ۱۳۴۴ نوزادی را در آغوش گرفت که خانواده عاشق‌ولایت او، از سر ارادت به امیرمؤمنان، نام او را «علی» گذاشتند. علی در محیط پاک و مصفای روستا قامت سبزش را سرشار از طراوت و شادابی نمود. شهید خدایی دوران تحصیل را از ابتدایی تا اخذ دیپلم از سال ۱۳۵۱ تا سال ۱۳۶۲ با عشق و علاقه پشت سر گذاشت. او که تصمیم داشت بعد از اتمام دوران دبیرستان تحصیل خود را در رشته پزشکی ادامه دهد و بعنوان یک پزشک متعهد به معالجه بیماران نیازمند بپردازد، بعد از اخذ دیپلم، معالجه روح انسانها را مهمتر از درمان جسمشان تشخیص داد و طبابت جسم را رها کرد و با رفتن به حوزه، آماده درمانگری روح دردمندان شد.

این شهید بزرگوار که در تحکیم پایه‌های انقلاب در منطقه، چه قبل از انقلاب در مبارزه با طاغوت و چه بعد از انقلاب در مبارزه با گروهک‌های ملحد، نقش فراموش‌ناشدنی داشت. بعد از حمله عراق به ایران نیز که پای دفاع انقلاب و دفع هجوم ناجوانمردانه دشمن به میهن اسلامی به میان آمد، احساس تکلیف جانفش را بی‌قرار کرده و او را به میعادگاه دل‌دادگان ابي عبدالله (ع)، کشید.

شهید خدایی علاوه بر مجاهدت در جبهه در پشت جبهه، هم در تقویت ارزشهای انقلاب تلاش می‌کرد. او وقتی متوجه شد که خانواده اش با ازدواج خواهرش با یکی از جانبازان انقلاب اسلامی مخالفت می‌کنند، به خانواده گفت: «افتخار داشتن داماد جانباز سرافرازی را که در راه اسلام تا آستانه شهادت پیش رفته از دست ندهید.» و خواهر ایثارگرش را در تصمیم خدایی اش تشویق کرد.

این شهید بزرگوار که بعنوان آرپی‌جی زن در بیشتر عملیاتها شرکت

کرده بود، بعد از دوستان شهیدش طاقت ماندن نداشت و سرش از هوای سفر، سرشار بود.

حضور کسی را در خود احساس می کرد که او را به دست بوسی آفتاب می خواند، تا اینکه در دوازدهمین روز اسفندماه سال ۶۴ در عملیات والفجر ۸، در کنار دریاچه نمک، بر فراشهادت نشست و از مرز آسمان گذشت. او که در روز الست، با نام مولایش علی (ع) پیمان عشق را امضا کرده بود، با نام علی (ع) پای به عرصه این دنیای فانی نهاد، با نام علی (ع) زیست و با نام علی (ع) نیز به لقای پروردگارش شتافت.

خدایا شهدا رسم پاسداری از اسلام را به ما آموختند، ما را در میراث داری شان یاری فرما. آمین

روحانی شهید  
محمدحسن خضرلو

«حقا که از روحانیت راستین اسلام و تشیع،  
جز این انتظار نمی رود که در دعوت به حق و راه  
خونین مبارزه مردم، خود اولین قربانیها را بدهد  
و مهر ختام دفترش شهادت باشد.»  
امام خمینی «ره»

شهیدان، پاسداران حرمت انسان و حریم ایمان در زمان فرمانروایی  
ددمنشان هستند که به تعبیر قرآن «یتمتعون و یأکلون کما تأکل  
الانعام» اند. شهید با منطق حق طلبانه و عاشقانه و حماسی خویش که با  
ایثار خون پاکش آنرا فریاد می کند، ارزشهای الهی و انسانی را از زنجیر  
اسارت طاغوتیان نجات می بخشد، و مظلومیت حق را، با شهادت  
مظلومانه خویشتن، به اثبات می رساند و به اندام مرده ارزشهای انسانی  
روح می دمد و حماسه می آفریند.

یکی از ستارگان پرنور آسمان شهادت، شهید مظلوم، «محمدحسن  
خضرلو» می باشد، که به دست بازیگران صحنه عداوت و جهالت، قبل از  
پیروزی انقلاب شهد شهادت نوشید و با خون پاکش طلوع خورشید  
حیات بخش حکومت قرآن را نوید داد.

روحانی شهید محمدحسن خضرلو، در سال ۱۳۲۱ در روستای «آغشلو»  
از توابع شهرستان خوی در يك خانواده روحانی به دنیا آمد. پس از سپری  
نمودن دوران حساس کودکی، وارد محفل علم شد. با پشتکار و علاقه مندی،  
تا اخذ دیپلم به دانش آموزی ادامه داد. پس از اخذ دیپلم برای ادامه راه  
پدر و سیراب کردن جان از چشمه زلال قرآن، وارد مدرسه دینی «نمازی»  
خوی شد. پس از گذراندن دوره مقدماتی در مدرسه «نمازی»، برای نیل به  
مراتب بالایی علمی، به قم، مرکز علوم آل محمد (ص) هجرت کرد.

ادب بسیار، اهمیت به امر به معروف و نهی از منکر، شجاعت در دفاع از  
حق، حمایت از مظلومین و تلاش برای رفع نیاز مستمندان از خصوصیات  
الهی این مرد خدایی پاکباخته بود. از افراد خیر و علمای با نفوذ خوی  
کمک می گرفت و میوه و خوراک و... طلبه ها را تأمین می کرد. طلبه های  
مدرسه «نمازی» هرگز محبت های پدران این شهید بزرگوار را فراموش  
نخواهند کرد که هر موقع از قم به خوی برمی گشت در رفع مشکلات طلاب

می کوشید. او که همگام با طلیعه پیروزی انقلاب، مثل پروانه خود را به هر آتشی می زد، آخرین روزهای دوران طاعوت را در تب و تاب انقلاب عشق می سوخت. وقتی شهر در بستری از آتش و قیام در هیجان بود و شعله های خشم و نفرت از ستم و تباهی از هر سو زبانه می کشید، و بانگ بیداری در گوش زمان طنین انداز گشته بود و مردم از خرد و کلان، چشم به راه نشسته بودند، شهید بزرگوار ما در حادثه ای خونین درگیر می شود:

عده ای ناآگاه که آلت دست مزدوران رژیم بوده، هنوز در بعضی از روستاها برای حفظ رژیم ستمگر پهلوی در مقابل انقلاب ایستاده بودند. از سویی ناآگاهی و فقر فرهنگی، که ام المصائب بود، دامن مردم بعضی از مناطق را گرفته بود و لازم بود مشعل داران دین و دانش و آگاهی، تن به متن خطر بسپارند، تا حضورشان در آن سامان موجب طلیعه آگاهی و بیداری گردد. در این ایام روستای «بدل آباد» خوی و چند روستای دیگر محل تجمع چما داران رژیم بود. وقتی شهید خضرو می فهمد که مزدوران رژیم عده ای ناآگاه را در آن روستا جمع کرده اند تا به مردم انقلابی خوی حمله کنند و شهر را غارت کنند، همراه با دو نفر روحانی، در راستای رسالت رسولان، کوله بار سفر را بر دوش گرفت و برای آگاهی آن ناآگاهانی که فریب دشمنان اسلام را خورده بودند، عازم روستای «بدل آباد» می شوند.

وقتی که وارد روستا شد، با دستور مزدوران رژیم مورد ضرب و شتم قرار گرفت و در محل چوب بری باقمه و تبر این روحانی دلسوز دین و دنیای مردم را قطعه قطعه کردند و تکه های بدن مبارکش را پنهانی در گوشه ای دفن کردند.

آری او با شهادت خود، به عنوان اولین روحانی شهید استان آذربایجان غربی، مهر تأیید به فرمایش جاودانه امام خمینی «ره» زده که فرمود: «در هر نهضت و انقلاب الهی و مردمی علمای اسلام اولین کسانی بوده اند که به تارك جبینشان خون و شهادت نقش بسته است.»

این شهید بزرگوار در روز جمعه تاریخ بیست و نهم دی ماه سال ۵۷ در سالروز اربعین حسینی مانند مولایش به دست بازیگران صحنه های عداوت و جهالت قطعه قطعه شد. هنوز هم محل دفن آن عزیز نامعلوم است و خانواده داغدار و دوستانش نمی دانند بدن این اسوه تعهد و مظلومیت را کجای خاک آذربایجان غربی دربرگرفته است و در سوگ او بر پای کدام نهال سرشک غم ببارند.

شبی که بال کبوتر در آشیان گم شد\*\*\*مجال گریه زچشمان آسمان گم شد  
 نشان سرخ تو را از نسیم پرسیدم\*\*\*سکوت کرد و در آغوش ارغوان گم شد  
 روانش شاد!

روحانی شهید  
حسین دانشپایه

«ما شاهد آنیم که سبکباران عاشق شهادت، بر توسن شرف و عزت، به معراج خون تاخته اند و در پیشگاه عظمت حق و مقام جمع الجمع به شهود و حضور رسیده اند، بر بسیط ارض، ثمرات رشادات و ایثارهای خود را نظاره می کنند.»

به سال ۱۳۳۲ ستاره ای پرفروغ، در آسمان راهیان راه شهادت و ایثار در شهرستان شهیدپرور نقره درخشیدن آغاز کرد. خانواده اش از سر شوقمندی به شهید کربلا، نام حسین را برایش برگزیدند. حسین ایام کودکی را در دامن خاندان پاک و مذهبی اش گذراند. و از زمان کودکی با اسلام آشنا گردید و این آشنایی چنان علاقه زایدالوصفی در او ایجاد کرد که جز به اسلام و حق و اجرای مبانی آن به چیز دیگری نیندیشید. بعد از طی دوران شیرین کودکی قدم به سنگر علم گذاشت و تا سال ۱۳۴۶ به علوم جدید مشغول بود.

در سال ۱۳۴۶ از روی علاقه ای که به هدایت انسانها و فرو نشانیدن تشنگی جان از سرچشمه قرآن داشت، مدرسه را رها کرده و برای بهره مندی از علوم اهل بیت علیهم السلام به حوزه علمیه قم وارد شد. بعد از چند سال تحصیل در حوزه، سنگر آموزش و پرورش را جهت هدایت آینده سازان و دانش آموزان انتخاب کرد و مشغول به کار شد. او در پرتو مطالعاتش راهنمای خوبی برای هدایت انسانها و فرو نشانیدن تشنگی جانها بود. کمک به والدین و حمایت و تلاش برای رفع مشکلات محرومین و توجه به نماز اول وقت و انس با کتاب از خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار بود. علیرغم اندام ورزیده اش و قهرمانی در رشته وزنه برداری استان آذربایجان غربی، بسیار متواضع و فروتن بود.

از آنجایی که در فطرت پاکش پلییدی نظام شاهنشاهی را فهم کرده بود، همواره در افشای ماهیت پلیید رژیم ددمنش پهلوی تلاش می کرد. با اوج گیری نهضت حضرت امام (ره) برای فرو ریختن پایه های رژیم ضد انسانی شاه بسیار کوشید و با ارتباطی که با روحانی انقلابی حضرت حجت الاسلام شیخ مرتضی رضوی داشت، در پخش اعلامیه های حضرت امام (ره) و برنامه ریزی بر علیه رژیم نقش فعالی ایفا کرد و در این راه طعم زندان و شکنجه جلادان دست آموز رژیم را نیز چشید.

بعد از پیروزی انقلاب برای تحکیم پایه های حکومت اسلامی علاوه بر

خدمت در سنگر مدرسه، با جهادگران جهادسازندگی نیز که مژده رحمت و آبادانی را به روستاها می بردند، همکاری نزدیک داشت. وی در افشای ماهیت پلید نوکران استکبار و گروهکهای مفسد و سرکوبی شان پیشتاز بود و همواره به پیشواز خطر می رفت. بعد از تجاوز دلقک استکبار، صدام کافر به میهن اسلامی مان، نصیحت ناصحان عاقل نتوانست او را از حضور در میداین خون و شرف باز دارد و گفت: «ما وظیفه داریم امروز به جبهه برویم، مخصوصاً من که حتماً باید بروم چون رشته و رشته من توپخانه و زرهی است و حضور من در جبهه لازم است.» و بعد این شعر را که از عشق گدازانش به جهاد حکایت دارد خواند:

«چند در خاک وطن غنچه بود بال و پرم\*\*\*درسرافتاده چو خورشید هوای سفرم»

قبل از اینکه عازم جبهه شود، مثل اصحاب با وفای حسین (ع) که به اصحاب دیگر سفارش می کردند تا دست از حمایت امامشان نکشند، این شهید بزرگوار نیز سفارش امام را کرد.

او که سوخته دلی بود از تبار شقایقهای داغدار، و هیچ راهی را بهتر از خط سرخ شهادت برای عبور آبرومندان از دنیا نمی شناخت، بعد از سه بار حضور در جبهه و شرکت در عملیات های مختلف، سرانجام در تاریخ ۶۱/۴/۲۷ در عملیات رمضان، وقتی آر پی جی بر دوش به شکار تانکها می رفت، عروج سرخ خونینش را که آرزوی قلبیش بود، آغاز کرد. آری شهید دانشپایه که سعی می کرد طوری زندگی کند تا روز قیامت شرمنده شهدا و امام نباشد، از دنیایی که خیلی از آدمهای پر ادعا به خاطرش ذلت ها می کشند، تنها سه یادگار آینده ساز فردا و راه نیمه تمام از خود به جای گذاشت.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید  
غلامرضا دوستی

خوشا آن دل که با عشق تو خو کرد  
نگاهی چشم پرمهرت به او کرد

شهادت، ای سرآغاز شکفتن  
ترا همواره باید آرزو کرد

روحانی شهید «غلامرضا دوستی» در سال ۱۳۴۷ در یکی از روستاهای شهرستان نقده، در یک خانواده کم درآمد اما مذهبی چشم به جهان گشود. حال و هوای مذهبی خانواده، همراه با علاقه ذاتی اش به معنویت سبب شد تا غلامرضا از همان دوران طفولیت با عشق به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) رشد یابد. از کودکی به مجالس عزاداری و سوگواری اهل بیت (ع) علاقمند بود و با شو فر او، همواره در محافل انس و صفا و دعا و عزاداری ائمه (ع) شرکت می کرد.

هفت ساله بود که همگام با همسالان خویش در روستای زادگاهش به دبستان پانهاد و به فراگیری علوم پرداخت. پس از پایان دوران دبستان و گذراندن دوره راهنمایی در سال ۱۳۶۳ همراه برادر بزرگترش برای آشنایی بیشتر با معارف قرآن و اهل بیت (ع) وارد «مدرسه عالی علوم اسلامی ولی عصر (عج) تبریز» شد.

او که با همه کم سن و سالی، کبوتر دلش هوای آسمان نیایش رنگِ جبهه را کرده بود، بدنبال فرصتی می گشت تا در صف مردان خدا و شهادت درآید، و سرانجام در تابستان ۶۵ به کاروانیان کربلا پیوست. او که گم شده اش را در آن سنگرهای غریب یافته بود، حتی تاب چند ماه ماندن پشت جبهه را هم نداشت. درس را به یکسو نهاد و پند عاقلان حسابگری که او را به ماندن و دانش اندوختن تشویق می کردند را نشنید و رهسپار دیار سرافرازان خونین بال شد تا گل پیروزی را بر بلندترین خاکریز دشمنان اسلام و ایران بشکوفاند. چهره ساکت و ملکوتی اش غوغایی از شور و رهایی را مشعل دار بود. سرانجام پس از ماهها مجاهدت و ایثار در بیست و ششمین روز دیمه سال ۶۵ وقتی در زیر باران بی امان توپ و خمپاره و فواره های ترکش و خون شلمچه، با قدمهای عشق از پس خاکریز خود را بالا کشاند تا تیربار دشمن را خاموش کند، گلوله ای در قلب پاکش

نشست و سینه اش بوی عطر سرخ شهادت گرفت.  
مادر بردبارش پس از شنیدن خبر شهادتش فامیل و دوستان را تسلی می داد و در جمع تشییع کنندگان پیکر پاک این شهید بزرگوار گفت :  
«خانواده های شهدا! باید مرا ببخشید که دیر به شما رسیدم، هشت پسر داشتم که تنها یکی را فدای اسلام کردم، و هفت پسر دیگر هم فدای امام است.» آنگاه با دستان خویش گل سرخش را چون گنجی در خاک نهفت.

«من با امام امت پیمان بسته ام جانم را فدای او و اسلام کنم و به خدا قسم اگر هزاران بار مرا قطعه قطعه کنند و دوباره زنده کنند، دست از دامن او نخواهم کشید. راه سعادت حسین (ع) و علی اکبر و علی اصغر (ع) را آنقدر ادامه می دهم تا شهید شده و به آنها برسم ... حسین جان! ای کاش در کربلا بودم و آن لحظه که ندای «هل من ناصر» سر دادی، لبیک می گفتم»  
«ای مردم! بدانید که همه برای مردن آفریده شده اید، نه برای ماندن و بدانید که برای آخرت خلق شده اید نه برای این جهان. بترسید از لحظه ای که مرگ شما را دریابد در حالی که در حال گناه هستید... و ما پاسداران که شاگردان مکتب او [حسین (ع)] هستیم نیک می دانیم که هر روزمان عاشورا و جای جای مملکتمان کربلا است. عاشورا یک واقعه نیست بلکه یک مکتب توحیدی است و کربلا یک صحرا نیست بلکه یک عالم است. عاشقان حسین (ع) به عین الیقین این واقعیت را دریافته اند که باید در یک دست قرآن و در دست دیگر اسلحه بگیرند و رو در روی تمامی ابرقدرتها بایستند، و در این امر اقتدا به حسین (ع) کرده اند.  
قسمتی از وصیت نامه شهید

روحانی شهید  
میرحسین ذاکریکائی

برخیز که روح آب بر خاک افتاد  
آن راکب خونرکاب بر خاک افتاد

چشمان فلق به سوگ، خون می‌گرید  
همسایه آفتاب بر خاک افتاد

حکایت، حکایت پرنده سبکبالی است که درس عشق را نزد امامش به خوبی فرا گرفت، و زودتر از آنچه فکر می‌کردیم از تحصیل فارغ‌گشت و غنچه استعدادش شکفت و هوارا به عطر خوشش آمیخت.  
روحانی شهید میرحسین ذاکریکائی در سال ۱۳۴۲ همزمان با تولد نهضت اسلامی ایران در روستای «قاطرچی آزادگان» شهر ارومیه قدم به دنیا گذاشت و دوران کودکی را در کنار پدر و مادری عاشق اهل بیت سپری کرد. از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۶۱ مقطع دبستان تا دبیرستان را با موفقیت پشت سر نهاد و با آنکه استعداد شکوفایی برای ادامه تحصیل در دانشگاه داشت، علاقه اش به دانشهای دینی و هدایت مردم، او را به «حوزه علمیه قم» کشاند. این شهید بزرگوار علاوه بر خواندن کتب درسی حوزه، علاقه خاصی به مطالعه کتابهایی که بینش اجتماعی و سیاسی اش را افزون می‌کرد، داشت و در این بین برای آثار استاد شهید مطهری اهمیت ویژه ای قایل بود.

شهید ذاکریکائی در کنار تحصیل و در تعطیلات تابستان، برای رفع احتیاجات خانواده با اجاره باغچه می‌کوشید از بار معاش خانواده بکاهد. این شهید بزرگوار که معتقد بود حسین (ع) بیش از آنکه تشنه آب باشد، تشنه لبیک است، به ندای «هل من ناصر» حسین زمانش لبیک گفت. درس و بحث و مدرسه را تعطیل کرد و رو به سوی صحاری خونین و سوزان جبهه ها نهاد در خلوت نخلهای جنوب به زمزم اشک در پیشگاه زیباترین دلدار هستی زمزمه نیایش در خواند که به راستی شیر روز و زاهد شب بود. بارها به پیشباز شهادت رفت و سه بار پیکر پاکش بوسه گاه گلوه و ترکش دشمنان اسلام شد.

بارها خانواده به او پیشنهاد ازدواج کردند اما او گفت: «به ازدواج بگویید حالا فصل جهاد و جانبازی است و جبهه به من نیاز دارد.» گویی می‌دانست که نزدیک است در آغوش عروس دلربای شهادت آرام گیرد.

جنگ کوره داغ آزمایشی بود که صف مؤمنان حقیقی را از مدعیان ریاکار مسلمانی جدا کرد و همه دانستند «دین باوری عاشقان» با «دینداری عامیانه» و «دین شناسی عالمانه» تفاوت‌ها دارد. شهید ذاکریکانی که گویی از گاهواره، شیر شهادت نوشیده بود جهان و هرچه در آن است را به یکسو نهاده بود سرانجام در بیستم دیماه ۶۵ در عملیات کربلای ۵ گلوله‌ای که پیغام آسمان بود را در قلب تپیده اش پذیرفت و بال و پر در خون کشیده و در دل بالاترین آسمانها پنهان شد.

خوشا به حال او و یارانش که در عاشورای ایران جان باختند و در صحرای محشر کوله باری از دوستی و محبت اهل بیت (ع) و رضای حق را با خود خواندند داشت.

نامشان زمزمه نیمه شب مستان باد\*\*\*تا نگویند که از یاد فراموشانند

## روحانی شهید ملاحمد ذوالفقاری

«اکنون اسلام به این شهیدان و شهیدپروان افتخار می‌کند و با سرافرازی همه مردم را دعوت به پایداری می‌نماید، و ما مصمم هستیم که روزی رخ اش ببینیم و این جان که از اوست ... تسلیم وی کنیم.»  
امام خمینی «ره»

صفحات تاریخ را که ور می‌زنیم، به اوراقی برمی‌خوریم که از درخشندگی و دلربایی ویژه‌ای برخوردار هستند. زمانی که خوب به آنان نظر می‌اندازیم، نام مقدس شهیدانی را می‌بینیم و بر خود می‌بالیم که تاریخمان آراسته به چنین غرورآفرینانی است. شهید بزرگوار «ملاحمد ذوالفقاری» از این خیل سرفرازان خونین بال است.

روحانی شهید ملاحمد ذوالفقاری در سال ۱۳۲۱ در روستای «شیخ علی» شهرستان بوکان قدم به هستی گذاشت. علاقه خانواده و شایستگی خودش به قرآن و روحانیت، باعث شد بعد از طی دوران کودکی تحصیل علوم مذهبی را در مدارس دینی محلی شروع کند. بعد از سالها درس آموزی از مکتب علمای عامل و مطالعه پیگیر کتابهای دینی و عرفانی، به عنوان امام جماعت مسجدی در شهر بوکان مشغول هدایت انسانها و سیراب ساختن تشنگان عرفان شد.

سختی و مهمان‌نوازی و التیام درد دل محرومین و مظلومین، از خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار بود. سنگ صبور و مرهم زخم داران، و داروی التیام بخش دل‌های شکسته و خونین بود. از رژیم طاغوت بیزار بود و تا می‌توانست با بیدار کردن مردم و آشکار ساختن نیات شوم سردمداران ستم‌پیشه، کینه مردم را نسبت به رژیم افزون می‌کرد. ماهها طعم زندانهای مخوف رژیم را چشید و یکسال نیز ممنوع الخروج شد. روحیه اسلام‌خواهی و باطل‌ستیزی، او را از همان آغاز با نهضت امام خمینی همراه و همگام ساخت. بعد از انقلاب نیز تا هنگام شهادت لحظه‌ای از یاری حکومت اسلامی کوتاهی نکرد.

خانه اش، محل امید محرومین و مظلومین بود. چه مشکلاتی از نیازمندان که با داستان سخاوتمندش، حل می‌گشت! خدمت به مردم را

يك لذت می دانست و بدون شهرت طلبی های کوتاه بینانه، خود را وقف خدمت به مردم کرده بود. او که عاشق امام و انقلاب و مخالف سرسخت ضدانقلاب بود، چندین بار به جرم حمایت از نظام مقدس جمهوری اسلامی، توسط ضدانقلاب دستگیر و زندانی شد، تا دست از حمایت اسلام و انقلاب بکشد، ولی هر بار که به زندان رفت بیش از پیش به نیت پلید مزدوران استکبار و حقانیت اسلام و انقلاب پی برد. سرانجام در نخستین روز زمستان سال ۶۰ سینه پر رمز و رازش با گلوله های دشمنان اسلام شکافته شد.

آری، او که تشنه شهادت بود، چنان از کوثر ایمان سیراب شد، که برای همیشه به جاودانگی عشق پیوست.  
یادش گرامی، راهش پر رهرو باد

روحانی شهید  
ملاحمد رباطی

«شهادی ما به خاطر اسلام جان خود را فدا کردند، و باید اسلام که همان آرمان شهید است در جامعه ما پیاده شود.»  
شهید رجایی

شهدا، گوهرهای درخشانی هستند که از ژرفای این دیار خدایی متبلور شدند، به جریان توفانی انقلاب پیوستند و سرانجام لعل سرخی گشتند که نگین حلقه شیفتگان آیین محمد شدند. شهید ملاحمد رباطی از روحانیان سبکبالی است که در محراب شهادت نماز عشق خواند.

روحانی شهید ملاحمد رباطی در سال ۱۳۰۰ در شهرک «ربط» از توابع شهرستان سردشت در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. از دوران کودکی که همراه با پدرش در مساجد و مراسم مذهبی شرکت می‌کرد! علاقه به مسجد و آیین خداوندی در وجودش شکوفا شد. پس از سپری نمودن دوران کودکی قدم به مدرسه دینی گذاشت. پس از سالها توشه بردای از سفره با برکت قرآن، پیشنماز مسجد ربط شد. در کنار تبلیغ و تدریس برای تأمین معاش زندگی به شغل کشاورزی و دامداری نیز می‌پرداخت. بخاطر عشق و علاقه‌ای که به تربیت و هدایت انسانها داشت، در مدت کوتاهی توانست، مشتاقان فراوانی را به گرد شمع وجود خویش فراهم کند. دوری از مال حرام، احترام به والدین، عشق به مردم و تلاش و پیشگامی در کار خیر از ویژگیهای اخلاقی او بود. اهمیت بسیاری به تزکیه و پرورش درون می‌داد و بیشتر روزها، روزه دار بود. هرچند به سختی زندگی می‌گذراند، اما روح بزرگش امواج عظیم مشکلات و سختی‌ها را با صبر و توکل در می‌نوردید و هرگز از خستگی خم به ابرو نمی‌آورد. مشکلات همواره اسیر لبخندش بود و خنده‌اش دریچه‌ای بود که می‌شد از روزن آن به دنیای مهربانش راه یافت.

طرفدار انقلاب و مخالف سرسخت ضدانقلاب به ویژه گروهکهای منطقه بود و همواره از سوی دشمنان اسلام آزار می‌شد. او که همگام همه روحهای تابان و بی‌تاب چون رودی بی‌قرار، دوباره آغوش مهربان مادر دریا را می‌جست تابه آرامش آبی و خدایی دست یابد، به آرزوی دیرینه‌اش رسید و سرانجام در هفدهم مرداد ۶۶ که سردار مجنون قادسیه برای

جبران شکست ذلت بار خود، دستور بمباران شهرها و روستاهای بی دفاع را صادر کرده بود، دسته ای از خفاشان خون آشام آسمان، شهرک «ربط» را تیره کردند و بر سر مردمان بی پناه آتش ریختند. شهید عزیزمان دیگر تاب ماندن نیاورد و بال در بال ملایک، آسمانها را زیر پر گرفت و امروز وظیفه ما است که چراغ خاطره اش را روشن نگه داریم تا بر راه نجاتمان پرتو افکند.

یادش گرامی و خاطرش جاویدان باد

روحانی شهید  
میر هاشم رحیمیان

«شهادت عزیز ما، گشاینندگان آن راهی  
هستند که همه ما باید پیمودن آن را بر خود هموار  
کنیم.»  
مقام معظم رهبری

روحانی شهید میر هاشم رحیمیان در سال ۱۳۳۴ در خانواده ای دوستدار امامت و ولایت در شهر پیرانشهر قدم به عرصه حیات گذاشت. این شهید بزرگوار در دامن مادری پاکدامن و پدری از اولاد پیامبر گرامی از تربیت صحیح اسلامی بهره مند شد. پس از طی دوران کودکی، وارد مدرسه شد و تا سوم نظری با پشتکار ادامه تحصیل داد. او که جوانی بیدار و مطلع از ددمنشی و جفایشگی رژیم دست نشانده پهلوی بود، در آشکار ساختن نهاد پلید و نیت شوم سردمداران رژیم در مدارس و محافل دست به فعالیت می زد. بر اثر آزار و اذیتهای ساواک بود که، دبیرستان را رها کرد و برای ادامه تحصیل وارد حوزه علمیه قم گردید.

با شروع انقلاب، با پخش نوارها و تصویرهای حضرت امام (ره) در منطقه نقش مؤثری در آگاهی مردم داشت. پس از پیروزی انقلاب، برای حفظ کشور اسلامی و نابودی دشمنان داخلی و خارجی نظام، به عضویت سپاه پاسداران در آمده و به خیل سبزپوشان شهادت طلب پیوست. او در سرکوبی اشرار منطقه، تلاش فراوان کرد. نقش این شهید بزرگوار در سوزاندن ریشه این «شجره خبیثه» در منطقه مطمئناً از حافظه تاریخ محو نخواهد شد. وی از مبارزات بی امان با گروهکها، گل زخمی در تن و از حماسه کربلاییان جبهه ها ترکشی به یادگار در بدن داشت.

او که عاشق شهادت بود و سعی می کرد عملش در همه حال رنگ خدایی داشته باشد، همواره سعی می کرد در کنار جهاد اصغر در زندگی اش، جهاد اکبر فراموش نشود. لذا چنان می زیست، که مکتب اسلام از رفتار و برخوردش متبلور بود و زندگانی اش چون تابلویی درخشان و نورانی برای تشنگان طریق کمال بود. این شهید بزرگوار که تمام وجودش

سرشار از عشق به خدا بود و هدفش اعتلای کلمه الله، قبل از عروج سرخ به سوی معبودش، به آخرین وظیفه اسلامی اش عمل کرد؛ در اواخر سال ۵۸ با خواهری بسیجی بر سر سفره عقد رستگاری نشست. ثمره این ازدواج هنوز به روی بابا لبخند نزده بود که در تاریخ ۵۹/۴/۲۷ پدر قهرمانش در درگیری با گروهکها در روستای «بند» ارومیه به روی فرشته پیام آور شهادت لبخند جاودانه زد.

آری او که کوله بار سفر را از سالها پیش بر دوش می کشید، سرانجام در مبارزه با نامردان روسیاه تاریخ، مردانه بر قله رفیع وصال صعود کرد. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید  
حسین رستملو

دیشب خبر زان بی نشان آورده بودند  
در دستهایی کهکشانش آورده بودند

يك مشت خاکستر که بوی جبهه می داد  
تتها برایم ارمغان آورده بودند

کوچید او با کاروان اما برایم  
تتها غبار کاروان آورده بودند

قصه آن داریم که گوشه ای از سیرت آسمانی شهیدی از تبار عاشورائینی را که هر جا ردپایی از آنان بود، دشمن را توان ایستادن نبود با واژه ها در آمیزیم و سطری چند از زندگی نورانیش را بنگاریم، بنگاریم که شهید بزرگوارمان «حسین رستملو» در آرزوی وصال یار ستاره شد و آسمان ستاره باران شهادت را نورانی کرد. افسوس که محدودیت اورا اجازه نمی دهد بیش از این در موج موج یاد خروشانش روح را تطهیر کنیم و جان را صفا بخشیم.

روحانی شهید «حسین رستملو» در سال ۱۳۴۴ در روستای «رهال» شهرستان خوی در يك خانواده مذهبی و عاشق ولایت چشم به جهان گشود. اساس شخصیت افراد در سنین کودکی، قبل از آنکه قدم به مدرسه بگذارند، در کانون خانواده پایه گذاری می شود. این شهید بزرگوار نیز شخصیت مذهبی و تربیت اسلامی را مرهون تربیت صحیح آن دوران بود. بعد از شش سالگی عازم مدرسه شد و با دلگرمی تا پنجم ابتدایی ادامه تحصیل داد، پس از طی دوره ابتدایی وارد حوزه علمیه «نمازی» شد. هنوز چهارده بهار از عمرش نگذشته بود که بهار انقلاب به شکوفه نشست. در پیروزی انقلاب فعالیت جدی داشت. بعد از پیروزی انقلاب هم برای ثبات انقلاب، گامهای مؤثری برداشت. با طی مقدمات در حوزه علمیه «نمازی» خوی، جهت تکمیل علم و استقاده از محضر استادان بزرگوار، به «قم» هجرت کرد. کمک به خانواده، تشکیل کلاسهای قرآن در مساجد، امر به معروف، اهمیت به نماز و تبلیغ برای آن، از اقدامات مورد علاقه این شهید در کنار درس و مدرسه بود. عشق به ولایت و ارادت قلبی

به حضرت امام در قلبش وجود داشت. ولایت فقیه را حافظ اسلام ناب در تاریخ می دانست. چهره گشاده او همواره از باطن پراطمینان و ایمان عمیقش حکایت می کرد.

بعد از حمله ناجوانمردانه صدام به میهن اسلامیمان، وقتی ندای جهاد از حنجره مقدس رهبر کبیر انقلاب اسلامی بر جان عاشقان شور و نوا افکند، او از پیشگامانی بود که بی هیچ شك و تردید و جسم و جان را به متن خطر زد و سنگر نشین جبهه اسلام شد. او عاشق لقاء یار بود و تنها می توانست تسلی بخش دل شرحه شرحه اش باشد.

سرانجام بیست و ششم تیرماه ۱۳۶۱ در عملیات «مسلم بن عقیل» در حالی که آتش شو دیدار معشو در وجودش زبانه می کشید با سرافرازی تمام به شهادت رسید. اما پیکر پاکش از چشمها پنهان ماند و استخوانهای متبرکش سالها مطاف فرشتگان الهی بود. سرانجام در سال ۱۳۷۳ جوانان آسمانی «تقّص»، تکه های استخوان و پلاک، تنها نشانه های این جهانی اش را یافتند و با زمزم زلال اشکهایشان غسل دادند.

در نخستین روز اسفند سال ۷۳ پیکر پاکش بر روی شانه های شهر به سوی آرامگاه ابدی حمل شد و در کنار یاران شهیدش قرار گرفت.

نام تو با آفتاب آمیخت\*\*\*صبح را در خانه هامان ریخت  
پنجره تا روی سرخت دید\*\*\*مهربان شد خانه با خورشید

روحانی شهید  
محمود ساجدی

نیامدی و نگاهم هنوز بر راه است  
فقط خدا ز دل کوچه گمردم آگاه است

همیشه هم نفسم هستی ای عزیز! امّا  
برای تو تا رسیدن هزار شب راه است

ز داغ کوچ تو، ای عشق! ای همه خوبی!  
دل هماره پر از گریه سحرگاه است

چه کسی می گوید شما مفقود الاثرید؟ شما نه مفقودید و نه بی اثر و نه گمنام و نه بی نشان. همه جا اثر و نشان شما همچون پرچمی در اهتزاز است. شما پیدایان ناپیداییید. چه کسی می گوید شما گمنام هستید و مفقود، شما موجودتر از بسیاری وجودهایید. اگر شما «مفقود» باشید پس «موجود» کیست؟ اگر کسی شما را نیافته و ندیده، گناه چشم بی سوی اوست. شما که خدا را یافته اید چگونه می توانید مفقود باشید؟

روحانی شهید «محمود ساجدی» در سال ۱۳۳۸ در روستای «راهدانه» نقره در خانواده ای متدین چشم به جهان گشود. بعد از طی دوران پرخطر و سازنده کودکی قدم به مدرسه گذاشت. از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۶ که دیپلم گرفت، با شو و علاقه از ابتدایی تا متوسطه را پشت سر گذاشت. در کنکور همان سال در رشته تاریخ وارد دانشگاه شد که بعد به جامعه شناسی تغییر رشته داد. با شروع نهضت مقدس حضرت امام (ره) وارد صحنه مبارزات مردمی شد و با آگاهی کامل در حرکت‌های ضد طاغوتی حضور فعال یافت. او در شط خروشان انقلاب، همگام با مردم تا رسیدن به ساحل پیروزی از پای ننشست و پس از محو حکومت طاغوت به پاسداری از دستاوردهای انقلاب اسلامی پرداخت. مطالعه مستمر، انس با قرآن، دوری از غیبت، تواضع و گمنام زیستن، از خصوصیات بارز اخلاقی این شهید بزرگوار بود. آنها که با او آشنا بودند او را عاشقی بی نام و نشان

می دیدند که هر کاری را دور از چشم دیگران و تنها به خاطر خدا انجام می داد.

در سال ۱۳۵۹ بخاطر علاقمندی به دانش دین وارد مدرسه «ولی عصر (عج)» تبریز شد زمانی که صدام با حمله ای ناجوانمردانه آمد تا به خیال خام خود، پشت انقلاب را با خاک آشنا کند. این شهید آسمانی هم دل بی قرارش را به جبهه های نبرد سپرد او در حین مبارزه با دشمن و درس آموزی در حوزه به تحصیلات دانشگاهی نیز ادامه می داد تا آنکه در سال ۱۳۶۳ با درجه ممتازی لیسانس گرفت. در سال ۱۳۶۴ به سنت پیامبر گرامی عمل کرد و با خواهری مؤمن، بر سر سفره عقد رستگاری نشست. ثمره این پیوند پسری است که بیش از ۸ ماه سایه پدر را بالای سرش احساس نکرد. این شهید بزرگوار که با فطرت پاکش آگاه به شهادت خودش بود، خطاب به مادرش گفت: «مادر همچنانکه مرا تربیت کردی فرزندی را نیز مثل من تربیت کن.»

زیستن در صحاری سوزان در کنار شهدا و تماشای عروج آن مردان جهادگر و شایسته معبود، این مسافر خودساخته آماده پرواز را نیز، بی تاب کرده بود، طوری که در دل شبهای تار دست به سوی آسمان برمی داشت و با ناله های جگر خراش، همجواری یاران شهیدش را طلب می کرد.

سرانجام این بنده سحرخیز و سحرسوز، عاشقی شد که بندبند وجودش در بند دوست گرفتار آمد و به جایی رسید که دردش تنها با درد عشق درمان شدنی بود در بیست و چهارم فروردین سال ۱۳۶۶ در عملیات نصر اشکهای عاشقانه، درخت نیازش را بارور کرد و او را از برهوت فرآ، به ملکوت سبز وصال عروج داد. از آن روز آسمانی هیچ کس نشانی از این عاشق لقاءالله ندید و پیکر پاکش در ناکجای خاک جبهه ها که بوی حسین (ع) می دهد غریب افتاده است. خانواده صبورش منتظر نشسته اند تا گروه تفحص استخوانهای متبرک و پلاکش را به ارمغان بیاورند و انتظار سرخشان را پایان بخشند.

تندیس بخون خفته خونین پر و بالم\*\*\*ای سرخترین حادثه دشت خیالم!  
روزی تو از این کوچه دگر بار می آیی\*\*\*عمریست که دلخوش به همین فکر محالم  
یادش گرامی و راه مقدسش پر رهرو باد

روحانی شهید

مرتضی سعیدی

«آنهایی که در این چند سال مبارزه و جنگ به هر دلیل از ادای این تکلیف طفره رفتند و خودشان و مال و جان و فرزندانشان و دیگران را از آتش حادثه دور کردند مطمئن باشند که از معامله با خدا طفره رفته اند و خسارت و زیان و ضرر بزرگی کرده اند.» امام خمینی (ره)

باید نوشت از شهیدانی که تا دفتر عاشوراییان گشوده بود، لیبکی سرخ به ندای سبز حسین زمان دادند تا تشنگان عالم معنی به سرچشمه های زلال صداقت و ایثار رهنمون گشتند.

روحانی شهید «مرتضی سعیدی» در سال ۱۳۴۶ در روستای «قره قشلا» شهرستان سلماس دیده به جهان گشود و با آب و هوایی پاکیزه و مهر و صفای روستا خو گرفت. در دامن شیرزنی از خیل وفاداران به ولایت پرورش یافت و با اندیشه و الای تشیع آشنا شد.

بعد از طی دوران کودکی با پشتکار و علاقمندی، تا دبیرستان ادامه تحصیل داد. در سال ۶۱، عشق به علوم اهل بیت (ع) او را به رها کردن دبیرستان و ادانت و وارد حوزه علمیه شد.

با شروع نهضت حضرت امام (ره) با شرکت در تمام راه پیمایی ها، اطاعتش از امام و نفرتش از طاغوت را نشان داد. از هر فرصت به دست آمده، برای تحکیم پایه های نظام اسلامی و تقویت بنیه علمی خود استفاده می کرد. حشر و نشر با کتاب و درس و بحث، مانع کمکش به خانواده در کار کشاورزی نمی شد. تواضع و ایثار و شجاعت، عشق به نیایش و نماز اول وقت و امر به معروف و نهی از منکر در همه حال، از خصوصیات الهی این شهید بزرگوار بود.

وقتی نامردان روزگار، شیپور تجاوز به میهن اسلامیمان را نواختند، این یاور واقعی اسلام و قرآن، دل به میدان رزم سپرد و به صف غوغاگران معرکه عشق پیوست. در عملیتهای مختلف چند بار بدنش آماج تیر و ترکش شد. دوستان بسیاری پیش از او پر کشیده بودند عقب ماندن از یاران با وفایش مدام چون زخمه فرا تار و پود روحش را به لرزه در می آورد.

در دلت یاد شقایق جاری است\*\*\*خون همراهان عاشق جاری است

در نگاهش اندوه یاران سفر کرده و انتظار وصال موج می زد. پرنده روحش بعد از رفتن دوستان با وفایش دیگر تحمل ماندن در قفس دنیا را نداشت. تا این که در تاریخ دهمین روز دیماه ۶۵، این مرد لحظه های سخت انقلاب، در بارش رحمت الهی جان را در زلال کرامت حق شست و در آسمان کربلای ۴، ستاره شد. الحق شهادت تنها پاداشی بود که می بایست به پاس مجاهدتهای ایثارگرانه اش به او داد.

از کوثر حق باده نابش دادند\*\*\*هوهو زد و از عرش جوابش دادند  
تا مدح سپیده گفت با سرخی خون\*\*\*تشریف بلند آفتابش دادند

روحانی شهید  
میرخلیل سیدنظری

هر دل که از لطف تو نشان یابد باز  
سر رشته خود در دو جهان یابد باز

در راه تو هر که نیم جانی بدهد  
از لطف تو صد هزار جان یابد باز

اگر امام سجاد (ع) و حضرت زینب (س) نبودند، سجاده خونین عاشورا  
آنچنان که باید، در بستر تاریخ اسلام گشوده نمی شد و راه حسین (ع) در  
کربلا ناتمام می ماند و کربلا در کربلا می ماند. از همین رو امام بزرگوارمان  
می فرماید:

«یاد شهدای فداکار را که جمهوری و پیروزیها، رهین جان نثاری  
آنهاست زنده نگهدارید.»

ما هم برآنیم با ارج گذاشتن و پاس داشتن یاد و نام یکی از لاله های  
پرپر گلستان جهاد و اجتهاد «روحانی شهید میرخلیل سید نظری» به  
اندازه توان قلم و بضاعت خودمان، شفاعتش را طلب کنیم.

روحانی شهید «میرخلیل سید نظری» در سال ۱۳۵۰ در روستای  
«سید تاج الدین» از توابع شهرستان خوی چشم به جهان گشود. در محیط  
پاک و با صفای خانواده، روز به روز در جهت رشد و تعالی روح و روان  
خویش گام برمی داشت. بعد از طی دوره خاطره انگیز کودکی قدم به  
مدرسه گذاشت و با تشویق پدر و مادرش، و علاقه مندی خویش با  
موفقیت تا سوم راهنمایی ادامه تحصیل داد. همزمان با درس، در کار  
کشاورزی نیز به پدرش کمک می کرد. پس از گذراندن دوره راهنمایی با  
تشویق پدر و علاقه ای که خودش به روحانیت داشت، وارد مدرسه علمیه  
«نمازی» خوی شد. او از کودکی روزه می گرفت و پیشاپیش آشنای  
مهربندگی بود. عشق به ائمه و حضور دایمی در مراسم بزرگداشت ائمه  
اطهار در ساختار روانش تأثیرها گذاشت. دایم الوضو بودن، مهربانی،  
اخلا نیک و ادب و اخلاص از خصوصیات الهی او بود. با نیروی محبت  
خویش، قلبها را تسخیر می کرد و به قلمرو اندیشه اطرافیانش راه می یافت  
او معتقد بود، شیعه علی (ع) بودن ایجاب می کند مثل مولا علی (ع) با

ساده زیستی و قناعت، در حفظ و حراست از بیت المال بکوشیم. از اینکه به خاطر سن کم، او را برای اعزام به جبهه نمی پذیرفتند، همیشه غمگین و ناراحت بود. پرنده ای بود اسیر قفس و هر آن برای آزادی از قفس بال و پر می زد.

ای دوست ببین حال دل زار مرا\*\*\*وین جان بلا دیده بیمار مرا  
تا کی در وصل خود به رویم بندی\*\*\*جانا! میسند، دیگر آزار مرا

بافزار رسیدن سن پانزده سالگی، با التماس فراوان مجوز حضور در جبهه را گرفت و رهسپار دیار خون و شهادت شد. او نه تنها مرگ در راه خدا را فنا نمی دانست بلکه آنرا آغاز راه و قدم اول عروج به ملکوت اعلی می دانست. بعد از ماهامبارزه با سپاه شیطان، سرانجام تنها دو روز مانده به بهار ۶۷ در عملیات بیت المقدس ۳ در «ماووت عراق» جانفش در بهار شهادت شکوفا شد.

هر شهید کربلایی دارد، که خاک آن کربلا، تشنه خون اوست و زمان انتظار می کشد تا پای آن شهید به آن کربلا برسد و ملائک صحنه زیبای جان دادن عاشق در برابر معشور را به تماشا بنشینند. شهید عزیز ما هم تا به کربلایش رسید گلوله کاتیوشایی او را در آتش بهشت آسای خدایی خاکستر کرد.

خوشا به حال آنان که در کربلای ایران به خون خفتند، تا خفتگان اعصار و قرون را از خواب غفلت بیدار کنند. خوشا به حال آنان که بر عهد خود با این شهیدان استوار مانده اند و چیزی جز شهادت در راه خدا جان تشنه آنها را سیراب نخواهد کرد.

«بر من دو چیز واجب است: جهاد و تحصیل، اما کدام افضل تر است؟  
بدیهی است جهاد اکنون را در بر می گیرد و تحصیل آینده را اگر کنون از دست رفت آینده دیگر به کار نمی آید.»  
از وصیت نامه شهید ناصر شفیعی

روحانی شهید

اکبر شکر الهی

«افتخار و آفرین بر شهدای حوزه و روحانیت که در هنگام نبرد رشته‌تعلقات درس و بحث و مدرسه را بریدند و عقال‌تمنیات دنیا را از پای حقیقت علم برگرفتند و سبکبالان به میهمانی عرشیان رفتند و در جمع ملکوتیان شعر حضور سرودند.»

امام خمینی (ره)

شهید اکبر شکر الهی به سال ۱۳۴۵ در شهر ارومیه دیده به جهان گشود. تحصیل در مقطع ابتدایی را در مدرسه رهبر و راهنمایی را در کوروش (سابق) و دوره متوسط را در دبیرستان امام خمینی (ره) به پایان برد و در سال ۱۳۶۲ موفق به اخذ دیپلم گردید. دوران نوجوانی شهید، مقارن با خیزش انقلابی امت اسلامی به رهبری امام (ره) بود. این پیرو انقلاب نیز در پاسداری از دستاوردهای انقلاب، تلاشی شبانه روزی داشت. در عملیات والفجر مقدماتی در واحد تخریب جزو خط‌شکنان بود که به علت اصابت ترکش به جمجمه و نقاط مختلف بدن، مدتی در بیمارستان شهید فیاض بخش بستری شد. در سال ۶۲ در قالب کاروان «لبیک یا امام» دیگر بار رهسپار جبهه گردید و در عملیات افتخار آفرین خیبر، رشادتهای فراوانی از خود به نمایش گذاشت.

عشق و علاقه فراوانش به روحانیت او را به واداشت تا در حوزه علمیه «ولیعصر (عج)» تبریز به تحصیل علوم دینی بپردازد. شهید عزیزمان خود در وصیت‌نامه اش می‌نگارد: «حقیر پس از تحقیقات زیاد حوزه علمیه را انتخاب کردم... وقتی که وارد حوزه شدم دیدم که گمگشته‌ام را پیدا کرده‌ام، و شکر خدا کردم که مرا هدایت کرد... و مرا در رتبه سربازان آقا امام زمان سلام الله علیه قرار داد.»

با توجه به علاقه و استعداد فو العاده‌ای که به درس داشت طریق کمال را در حوزه بسیار سریع طی کرد. اما با همه شو و علاقه اش به علوم اسلامی، عشق به حسین (ع) و راه سرخ و عزت آفرین آن سرور آزادگان، او را به صف بلاجویان دشت کربلایی کشاند و انگار در هر جای دیگر جز جبهه میهمان بود و خانه و مسکنش سنگر عشق و شهادت بود و بس.

در آخرین روزهای سال ۶۴، در آخرین اعزام با کاروان «راهیان کربلا» همراه شد و چند روزی نگذشت که در دوازدهمین روز از دی ماه همان

سال زیر بارش یکریز رحمت الهی جانش را شستشو داد و با يك دنیا پاکی، از این خاکدان ناپاک گذشت و به ژرفای دریایی وصال پیوست.  
 آری، مگر نه این است که گردنها را باریک آفریده اند تا در مقتل کربلای عشق آسانتر بریده شود؟ مگر نه آنکه از پسر آدم عهد ازلی ستانده اند که حسین(ع) را از سر خویش بیشتر دوست داشته باشد؟

«چرا ما این همه به خود ظلم و ستم می کنیم؟ تا کی خواهیم گفت «ظَلَمْتُ نَفْسِي»؟ ... سعی کنیم در همه کارهایمان خدا را در نظر بگیریم. وقتی سراغ کار و حرفه ای می رویم اول پولش را حساب نکنیم، بلکه رضای خدا را حساب کنیم که اگر رضای خداوند باشد برویم سراغ آن و اگر نه که نه ... مسؤول جمهوری اسلامی! برای مستضعفان کار کنید و شما ای مسؤولین! که سست کار می کنید و ... اگر قابل هدایت هستید که هیچ و اگر نه خداوند متعال ریشه شماها را از بیخ بکند.. خودم که تأثیری در میان شما نداشتم انشاءا... که رفتنم تأثیری داشته باشد. جای حقیر را در حوزه پر کنید. «اللهم وفقنا لما تحب و ترضی».  
 فرازی از وصیت نامه شهید اکبر شکر الهی

روحانی شهید  
بحری شکری مجید

تاریخ، کتاب سرخ پیکار شماسست  
این دشت، گواه رزم خونبار شماسست

هر لاله که از خاک برافراشته قد  
یادآور لحظه های ایثار شماسست

روحانی شهید «بحری شکری مجید» در سال ۱۳۴۳ در شهر «حولر» عراق در خانواده ای متدین چشم به جهان گشود و چشم و چراغ و امید آینده خانواده فقیرش گردید. در آغوش پرمهر و توجهات دلسوزانه پدر، مراحل رشد فکری و جسمی را پشت سر گذاشته، تا دوم دبیرستان توأم با کار جهت کمک به خانواده، ادامه تحصیل داد. بعد از اتمام کلاس دوم دبیرستان، به دلیل عشق و علاقه شدیدی که به روحانیت و برنامه های مذهبی داشت، تصمیم گرفت به کسوت مقدس روحانیت درآید. به زودی تصمیم الهی خود را عملی کرد و وارد حوزه علمیه «ملا باستیک» شد. هفت سال با پشتکار در محضر استادان علم و عرفان آن حوزه بهره های علمی فراوان برد.

شهید آسمانی ما، همراه با طلاب مجاهد عراقی و علمای مبارز آن سامان فعالیت بر علیه رژیم ستمگر صدام را آغاز کرد که پس از تحمل زندان و شکنجه بسیار به همراه خانواده از عراق به ایران رانده شد. پس از هجوم ناجوانمردانه صدام به دستور اربابانش در ۳۱ شهریور ۵۹ که دفاع از انقلاب و میهن در متن زندگی مردم و طلبه های مجاهد قرار گرفت؛ شهید «بحری شکری» دست از درس و بحث کشید و در هیأت پیش مرگ مسلمان، اسماعیل وجودش را به فرمان مولایش به قربانگاه برد و جسم خاکی اش را به خاکریزها و رملهای پاگیر جنوب سپرد.

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند\*\*\*روبه صفتان زشت خو را نشکند  
گر عاشق صادقی ز مردن مهراس\*\*\*مردار بود هر آن که او را نکشند

این شهید بزرگوار که بر اثر مجاهدت در راه خدا، افق دیدش تا بینهایت فراختر شده بود، جز افق اعلی و لقاء خداوند هیچ آب حیات آتش عطشش را فرو نمی‌نشاند. کبوتر روحش در اوجی فراتر از حدس و تحلیل بشر پر می‌زد، چرا که به آن سوی آسمان دل بسته بود.

سرانجام در پنجم شهریور ۱۳۶۷، در اوج نبرد، خمپاره ای در نزدیکی اش منفجر شد و واسطه پیوستنش به معبود گردید. جام شهادت را ساقی جان در بزم حضور به دستش داد، این شهید بزرگوار هم که تشنه شهید گوارای شهادت بود، جرعه نوش آن شهید مصفی گردید. آری صدای زنگی به گوش رسید و کاروانی گذر کرد. کاروان راهی سفر عشق بود و خوبان به حلقه اش در آمدند. خوشا آنانکه نامشان با مرگب خون در فهرست کاروانیانی که امروز تنها گردی از آنان در بادیه به جا مانده است، قلمی شد! خوشا پروازشان با هم!

یادش گرامی، راهش پر رهرو باد

روحانی شهید

ملارضا شیخ رشیدی

«شما کوردلان با آن که دیده اید: با به شهادت رساندن شخصیت‌های بزرگ صفوف فداکاران در راه اسلام فشرده تر و عزم آنان مصمم تر می شود. می خواهید با به شهادت رساندن عزیزان ما این ملت فداکار را از صحنه بیرون کنید.»  
امام خمینی (ره)

در این دیار خدایی، فراوان بوده اند کسانی که نه تنها با زندگی، بلکه با مرگ سرخ خویش، برگهای زرین تاریخمان را با خون خویش آراسته اند که یکی از این ستاره های سرخ و درخشان تاریخ سراپا عزت‌مان، شهید بزرگوار «ملارضا شیخ رشیدی» است.

روحانی شهید «ملارضا شیخ رشیدی» در سال ۱۳۱۳ در روستای «گرده سور» از توابع شهرستان پیرانشهر قدم به دنیا گذاشت و تربیت اولیه خانواده، از همان دوران کودکی عشق به اسلام و روحانیت را در قلب پاکش شکوفا ساخت. بعد از سپری کردن دوران کودکی، مشغول تحصیل علم دین شد و با علاقمندی تا سطح خارج فقه، از سفره با برکت علوم قرآنی و حکمت اسلامی توشه برداشت. بعد از خوشه چینی از محضر اساتید، به عنوان يك روحانی آگاه و زمان شناس، مشغول تبلیغ اسلام در منطقه شد. انس با کتاب و مطالعه پیگیر، گره گشایی از کار مردم، خوشرویی با خلق الله و ادب و برخورد فروتنانه ویژگیهای رفتاری آن مرد الهی بود که قامتش را به فضیلتها آراسته بود.

سخنانش که بوی بندگی و ایثار می داد، او را محبوب قلوب مردم ساخته بود. او که عالمی زمان شناس بود، همراه با نهضت مقدس حضرت امام (ره) در سرنوشتی رژیم پهلوی، که آرزوی قلبی او بود، تلاش فراوان کرد و پس از پیروزی انقلاب نیز آن چه در توان داشت در تأیید انقلاب و تحکیم پایه های نظام به کار گرفت.

خانه او پناهگاه امنی برای مسئولین و مأمورین نظام به حساب می آمد و دستگاههای سبک و سنگین راهسازی و اداره راهوترابری و جهادسازندگی شبها در خانه این بازوی پر توان انقلاب نگهداری می شد.

به هر دستی که برای کمک به آبادی منطقه به سوی او دراز می شد، با دلگرمی دست یاری می داد. وقتی دست جنایتکاران از خدا بی خبر، از

آستین استکبار بیرون آمد و شهرها و روستاهای کردنشین را کانون آتش و جنگ ساختند، به میاندوآب رفت و پشتیانی مردم گُرد را از نظام اسلامی اعلام کرده و جدایی راه مردم دلیر گُرد را از جنایت کاران مزدور آشکار ساخت.

او عاشق امام و طرفدار صدیق نظام بود، بدون ترس و واهمه از شهادت، همواره رشته‌های ضدانقلاب را در منطقه پنبه می‌کرد. روزی عمال «حزب منحلہ دمکرات»، مردم روستا را در مسجد محل جمع کردند و در تضعیف نظام جمهوری اسلامی سخنرانی کردند. شهید شیخ رشیدی از جا بلند شد و با رشادت تمام، اراجیف آنها را با دلیل و برهان تکذیب کرد و از خدمات انقلاب اسلامی و خیانت آن خدانشناسان به مردم مظلوم منطقه صحبت کرد. وقتی ضدانقلابیون نتوانستند او را مثل بعضی از روحانی‌نماها، بلندگوی اهداف شوم خود گردانند، تهدید به قتلش کردند. او که در آتش اشتیاق شهادت چونان پروانه‌ای شیدا می‌سوخت در جوابشان گفت: «عاقلان هرگز مرغابی را به آب تهدید نمی‌کنند، و عاشقان شهادت را با مرگ که پیوستن قطره به دریای ربوبی است نمی‌توان از طی طریق کمال باز داشت.»

چندین بار زندانی و شکنجه‌اش کردند تا زبان سرخش را خاموش کنند، اما هیئات، که زبان حق‌گوی مجاهد ربوبی را بتوان با تهدید خاموش کرد. حتی در زندان، از خدمات انقلاب و حقانیت نظام سخن گفت، و کوشید آنها را از راه ناصوابشان بازدارد.

او که عمر پر برکت خود را در خدمت به خلق و حمایت از انقلاب اسلامی سپری کرده بود، برای دستگیری از محتاجان و مردم همیشه در صف مقدم حاضر بود. عوامل حقیر استکبار که خفایش گونه، روشنی نور را بر نمی‌تابیدند، به خیال خام خود با کشتن یکی از صمیمی‌ترین یاران انقلاب در منطقه، ضربه‌ای اساسی بر نظام وارد خواهند کرد. آنان از درک این حقیقت بزرگ عاجز بودند که، قربانی شدن برای انقلابی بزرگ نشانه پیروزی و نزدیک شدن به هدف است. سرانجام در تاریخ ۶۳/۸/۲۵، عزیز ما را از خانه بیرون کشیده و نزدیک روستا، این چراغ علم و عمل را شهید کردند. او به راستی از تبار شهیدان مظلومی است که سند صداقت و حقانیت خود را با خون امضاء کردند.

خدایا! ما را چنان پرورش ده که مثل این شهیدان سربلند، لایق فدا شدن در راهت باشیم. انشاء... .

روحانی شهید

ملاحمد شیری

«کدام انقلاب مردمی اسلامی را سراغ کنیم که در آن حوزه و روحانیت پیش کسوت شهادت نبوده اند و بر بالای دار نرفته اند و اجساد مطهرشان بر سنگفرش های خونین به شهادت نایستاده است؟»  
امام خمینی (ره)

روحانی شهید «ملاحمد شیری» در سال ۱۳۰۳ در روستای «بوغده کندی» از توابع شهرستان مهاباد پا به عرصه وجود گذاشت. دوران کودکی را در کنار خانواده ای مذهبی سپری نمود. از همان کودکی عشق عجیبی به اسلام و قرآن داشت، و اولین تجربه های زندگی اجتماعی را در محیط خانه فراگرفت. عشق و علاقه به هدایت انسانها و علاقه مندی به آیین محمدی (ص) باعث شد کسوت مقدس روحانیت را انتخاب کند. بعد از خوشه چینی از خرمن علم و عرفان اساتید بزرگوار، به عنوان پیشنهاد در یکی از روستاهای مهاباد، به هدایت انسانها و تعلیم احکام دین همت گماشت. در کنار حل مسایل و مشکلات دینی مردم، برای تأمین هزینه زندگی به کار کشاورزی نیز می پرداخت. پس از ازدواج، زندگی ساده و با صفایی را که اسوه عملی چگونه زیستن را برای مردم ترسیم می نمود، تشکیل داد که چهار پسر و چهار دختر ثمره این زندگی سرایا صداقت و دیانت بود. در تعلیم و تربیت فرزندانش دقت و زحمت زیادی را متحمل می شد، و می گفت: «اینها امانت هستند و ما باید سالم تحویل جامعه بدهیم.» ساده زیستی و دقت در محرّمات و مکروهات و حلال و حرام و اهمیت به تولی و تبری و رسیدگی به محرومین و مظلومین و ایتام از خصایص اخلا الهی این شهید بزرگوار بود. حلیم و بردبار بود با کلید محبت به صید دل های خدا ترس می پرداخت. از آبشخور صاف و زلال ایمانش مردم را سیراب می کرد. محفلش برای طالبان علم و عرفان، گرم و با صفا و آموزنده بود. و اینهمه صفات الهی را به برکت شب زنده داریهای پی در پی به دست آورده بود. او که دگرگونی و انقلاب درونی را مقدم بر هر انقلابی می دانست، کوشش خود را در جهت تغییر درون خود قرار داد شب را سه قسمت کرده بود، يك قسمت را می خوابید و دو قسمت از شب را به نماز شب و تلاوت قرآن می پرداخت.

با شروع نهضت حضرت امام(ره) همراه با رود زلال و جاری مردم، در دشتهای سرسبز ایمان جاری شد. او که آرزویش تحقق اسلام و قرآن بود، برای تحکیم پایه های نظام قرآنی از هیچ تلاشی فروگذار نمی کرد. وقتی شبپرهایی که به ظلمت شب عادت کرده بودند، نتوانستند نور انقلاب و اسلام را تحمل کنند و با دستور اربابانشان آتش فتنه را در منطقه مظلوم غرب شعله‌ور ساختند. و پاسداران و جهانبگردانی را که با قدمهای شو و دستهای صداقت آمده بودند تا آبادانی را به منطقه مظلوم کردستان ارزانی دارند و مرهم به زخمهای التیام نیافته این منطقه محروم بگذارند، با ددمنشی هر چه تمامتر، سربریده شدند، مثله شدند، به آتش کشیده شدند، در این هنگام شهید ملا محمد شیرازی برای این بی خردان بارها از عواقب زیانبار در خدمت اجنبی بودن سخن گفت اما چه سود که به گوش های ناشنواشان راه نبرد.

این شهید بزرگوار که می دانست این مزدوران استکبار جز بدبختی برای مردم، هیچ ارمغان دیگری ندارند، به افشای امیال مغرضانه آنها پرداخت و مردم را از نیات پلیدشان آگاه ساخت و در ادامه این مبارزه و ارشاد مردم سرانجام در دومین روز پاییز ۱۳۶۰ آن جلادان تاریکان ناپاک، تنها به جرم عشق به قرآن و اسلام و مردم ستمدیده قلب پاکش را گلوله باران کردند و برگ سبز وجودش را بر خاک نشانند.

افتاد

انسان که برگ

آن اتفاق زرد می افتد

افتاد

انسان که مرگ

آن اتفاق سرد می افتد

اما، او سبز بود و گرم که افتاد!

این شهید بزرگوار تا زنده بود، افشاگر ماهیت پلید این خود فروختگان بود و با شهادت خود رسواگر آنها شد.

آری شهدا سرچشمه جاری آب حیات در هر دو سرا هستند و شهادت پایان آزمون دنیوی و گرفتن کارنامه خونین و درخشان خشنودی خداوندی است. خوشا به حال او که با کارنامه خونین خود توانست گل سرخ و زیبای سینه تاریخ باشد!  
یادش گرامی و راهش پررهور باد

روحانی شهید

رضاصفیری (رضوانخواه)

«ما خاکیان محجوب یا افلاکیان، چه دانیم که این «ارتزرا عندربهم شهداء» چیست؟ چه بسا مقامی باشد که خاص مقربان درگاه او - جل و علا - و وارستگان از خود ملک هستی باشد. پس مثل من وابسته به علایق و وامانده از حقایق چه بگویم و چه نویسم که خاموشی بهتر و شکستن قلم اولی است.»  
امام خمینی (ره)

گر چه نوشتن از آنهایی که ثابت کردند بین عاشق و معشوق فاصله ای جز خون نیست، کاری است بس مشکل ولی با همه ناتوانی باید صحیفه نورانی زندگی این اسوه های ایثار را پیش روی نسلهای حال و آینده گشود تا چگونه زیستن و چگونه مردن را از این اسوه های ایمان بیاموزند. بی شک یکی از ستاره های درخشان آسمان شهادت روحانی شهید «رضا صفیری» است. او در سال ۱۳۴۲ در روستای «گورچین قلعه» دیده به جهان گشود. پس از طی دوران طفولیت، در سال ۱۳۴۹ تحصیل در مقطع ابتدایی را شروع کرد و در سال ۶۱ از دبیرستان «آهنگران» دیپلم گرفت و وارد مرکز تربیت معلم شد. عشق و علاقه اش به هدایت انسانها، او را به رها کردن تربیت معلم و پیوستن به حوزه کشانید. در جواب دوستان و آشنایان که او را از تحصیل در حوزه منع و بر ادامه تحصیل در تربیت معلم تشویق می کردند، گفت: «شما می دانید، اسلام را حوزه ها نگه داشته اند.» از این رو در جنگ عقل و عشق، طرف عشق را گرفت و رو به سوی مدرسه علم و کمال یعنی حوزه علمیه نهاد. این شهید بزرگوار معتقد بود حوزه های علمیه به مدرسین و مجتهدین متعهد و آگاه به اوضاع زمان نیاز دارد، از همین رو با پشتکار فراوان در مدت کوتاهی توانست تا سطح خارج حوزه رشد علمی خود را ارتقاء دهد.

او که در سرنگونی رژیم پهلوی کوششها کرده بود، پاسداری از انقلاب را نیز سرلوحه زندگی اش قرار داده با شروع جنگ تحمیلی که خطری جدی برای انقلاب بود، درحالی که بسیاری از مسلمان نماهای مدعی، عافیت طلبی را اختیار کرده بودند، شهید بزرگوارمان شهادت طلبی را برگزید و رهسپار جبهه های خون و شرف شد.

این شهید بزرگوار چنان بین حوزه و جبهه ارتباط صمیمی برقرار کرده بود که دوستانش در حیرت بودند که چگونه کسی با اینکه بیش از ۸ بار در جبهه‌ها حضور داشته است، در حوزه نیز تا درس خارج پیش رفته باشد. او که از آغاز در اندیشه فارغ التحصیل شدن از دانشگاه کربلا با مدرک شهادت بود، هرگز اجازه نمی‌داد مرکب تسویه اش از جبهه خشک شود، تا بوی عملیات می‌شنید عازم جبهه می‌شد. علی‌رغم تأکید خانواده و فراهم شدن مقدمات ازدواج، از این امر سر باز زد و گفت: «فعلاً جبهه دارم». او که می‌دانست شهادت یعنی صحرای شور را طی کردن، از کوه عشق بالا رفتن و قله وصل را فتح کردن، جاننش از شو شهادت شعلهور و کاسه صبر و انتظارش لبریز شده بود.

سرانجام در دوازدهمین روز آخرین ماه سال ۶۴ در عملیات والفجر ۸ به آرزوی دیرینه اش رسید و پیکر در خواب بهشتی رفته اش در وادی ناپیدای گمنامی از چشم‌های خاکی ما پنهان ماند. استخوانهای متبرکش سالهاست که مطاف فرشتگان است و خانواده صبورش سالهاست که کوله بار فراقش را به دوش می‌کشند. آری او دفینه ایام شور و مستی عشق بود و بی‌نشان.

من آن شمع که خاکستر ندارم\*\*\* شهید عشقم و پیکر ندارم

بعد از شهادتش مادر صبورش در خواب دید که فرزندش در باغ با صفایی مشغول مطالعه است، می‌پرسد: «چرا این جا درس می‌خوانی؟» و شهید در جواب می‌گوید: «این باغ را پیامبر اسلام به ما بخشیده تا در این جا درس بخوانیم.»

آری، اینک او بذر خفته در دل خاک است و در پیشگاه حق نظاره‌گر ثمرات، رشادتها و ایثارگریهایش است. بر ماست که به خاطر این دنیای زودگذر، روزهای روشن و سبز و آرمان مقدسشان را به فراموشی نسپاریم خدایا! معبودا! اگر در صف عاشقان نیستیم توفیق عنایت فرما لا اقل در صف پیام رسانی و واقعی شهدای راه عشق باشیم. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید  
میر جعفر طاهری

«چه سعادت‌مندند آنانکه عمری را در خدمت  
به اسلام و مسلمین به گذرانند، و در آخر عمر  
فانی، به فیض عظیمی که دل‌باختگان بر لقاء...،  
آرزو می‌کنند نایل آیند!»  
امام خمینی (ره)

در تاریخ بشریت اندک شماری توانسته‌اند از زندگی چند روزه عمرشان  
حداکثر استفاده را بکنند و بتوانند آنچه را در اختیار دارند وسیله تحصیل  
رضایت خدا کنند. بی شک یکی از این انسانهای مؤفق روحانی شهید  
«میرجعفر طاهری» است.

این شهید بزرگوار در تاریخ ۱۳۳۹ در روستای «راهدانه» از توابع  
شهرستان نقده، قدم به دنیا گذاشت و در خانواده‌ای سرایا صفا و معنویت  
پرورش یافت. او در کنار پدری عاشق ولایت و مادری با ایمان تربیت  
صحیح اسلامی را آموخت و هنوز دوران شیرین کودکی را سپری نکرده بود  
که قدم به مکتب قرآن گذاشت. با استفاده از محضر استادان بزرگوار، از هر  
خرمنی خوشه‌ای و از هر سفره‌ای توشه معنوی بر گرفت.

با شروع نهضت امام خمینی (ره)، به ندای رهبرش با شرکت در  
راه پیماییها، لبیک گفت و آنچه در توان داشت جهت فرو ریختن پایه‌های  
حکومت پوسیده نظام شاهنشاهی به کار گرفت. بعد از پیروزی انقلاب  
برای تحکیم پایه‌های حکومت الله، از این ستاره تا آن ستاره تلاش  
می‌کرد. بعد از این که دستهای استکبار در منطقه با قصد براندازی نظام  
ولایت فقیه شرارت را آغاز کردند، این مجاهد راه خدا، برای حفظ و  
حراست از اسلام، لباس جهاد بر تن کرده تا لحظه شهادت لحظه‌ای از  
مجاهدت غافل نشد. خطاب به مردم می‌گفت: «هرگز نباید بگذاریم  
ناموس و شرف و دینمان توسط بی‌دینان پامال و لگدکوب شود.» از طرف  
ضدانقلاب که از بیدارگری و مجاهدات این روحانی پاکباز ضربات کاری  
دیدن بود، با تلفن و نامه به سوزاندن تهدید شد اما در جواب تهدید  
ضدانقلاب گفت: «اگر شهید شدیم، هرگز خونمان پامال نشده است، زیرا  
ما در راه آرمانی مقدس و بزرگ و در راه خدا کشته شده ایم.»  
در یازدهم شهریور ماه سال ۵۸ با خانواده اش خداحافظی کرد تا به

پادگان «جلدیان» برود. همسرش گفت: «ضدانقلاب تو را تهدید کرده و گفته می‌سوزانیمت با این عجله کجا می‌روی؟» در جواب همسرش گفت: «۳۰ قبضه توپ رسیده است که با برادران پاسدار باید به پادگان ببریم، و شما هم باید به خاطر حفظ اسلام و انقلاب از من بگذرید» توپها را سالم به پادگان رساندند، و موقع برگشت در کمین ضدانقلاب از خدا بی‌خبر افتاد و دامن پاک از عالم ماده برچید و در آسمان «لاخوف علیهم ولاهم یحزنون» بال‌گشود، و به همنشینی ارواح مطهر اولیاء و صالحان سرافراز شد.

آری آنچه گذشت صفحه‌ای بود از صحیفه نورانی عارف گمنامی که بدون خرفه و پشمینه با اندام خون‌آلود و قلبی مالمال از عشق به زیارت معشو شناخت.

یادش گرامی و راهش پررهر و باد

روحانی شهید  
رضا ظفرکش

تویی که هم‌نفس باد نوبهار شدی  
چو گل شکفتی و خورشید این مدار شدی  
کدام آینه هر روز روی تو بود؟  
که سمت روشن آینه ره‌سپار شدی  
تو را به وسعت بی‌انتهای آبی عشق  
کجاست جای تو؟ ای گل که بی‌مزار شدی

سخن از گل پرپر شده ای است که دلش، بابل عاشقی بود و در هجر گل وصل، شب و روز می‌نالید. شهیدی که اشکهای نیمه‌شبش به آب، آبرو داد. و در عصر سرما زده و سوزناک مادیت دلی گرمتر از خورشید و اشکی سوزان‌تر از آتش داشت. سخن از شهیدی است که در جوانی، پیرانه و پرهیزکارانه زیست و دلش چون پیچکی عاشق، دور نخل بلند عرفان پیچید و عمری پروانه‌جانش گرد شمع محبت بال‌بال زد و سوخت و سرانجام، از «خارستان فرا» به «گلستان وصال» کوچید. در این مختصر به گونه‌ای گذرا به فرازهایی از زندگی پربارش می‌پردازیم تا بلکه پنجره‌ای به باغ سبز و پرثمر حیاتش باز کنیم و یاد آن گل بهشتی را گرامی بداریم.

روحانی شهید «رضا ظفرکش» در سال ۱۳۳۸ در شهر سلماس، در یک خانواده زحمتکش و مذهبی به دنیا آمد. تحت تربیت صحیح خانواده، با مذهب و مسجد و مجالس ائمه آشنا شد. از همان کودکی علاقه ویژه‌ای به فراگیری قرآن و سرگذشت خاندان عصمت و طهارت نشان می‌داد. پس از گذراندن دوران طفولیت، قدم به دبستان فرهنگیان گذاشت و پس از دوران ابتدایی، دوره‌های راهنمایی و دبیرستان را نیز با موفقیت پشت سر گذاشت و در سال ۱۳۵۷ از دبیرستان امیرکبیر دیپلم گرفت. فروتنی در مقابل روحانیت، علاقه به امام خمینی (ره)، شجاعت و

حداکثر استفاده کردن از وقت، از ویژگی‌های رفتاری اش بود. در کنار درس، از کمک به پدرش در امر کشاورزی و دامداری، و کمک به مادر در امور خانه غافل نمی ماند. بعد از تمام کردن دوره متوسطه، حوزه علمیه را بر دانشگاه ترجیح داد و وارد حوزه علمیه «ولی عصر (عج) تبریز» شد. با شروع انقلاب اسلامی، او نیز قطره بی تابی شد و به اقیانوس امت گره خورد و پا به پای آنان رفت. بعد از این که کشتی انقلاب به ساحل پیروزی رسید. در کنار درس و بحث و مدرسه، لحظه ای از یاری انقلاب غافل نماند. بعد از این که صدام این نوکر حلقه به گوش استکبار با پشتیبانی دشمنان اسلام حمله ناجوانمردانه خود را به ایران آغاز کرد. این شهید بزرگوار درس و بحث و... را به يك سو نهاد و مقیم جبهه های خون و شرف شد.

عملیات بیت المقدس بود که خرمشهر آزاد شد. هنوز شهر کاملاً پاکسازی نشده بود که شهید آسمانی ما به شکرانه این پیروزی از مأذنه مسجد خرمشهر بالا رفت و مشغول اذان شد. در حال اذان دادن بود که گلوله توپی در آن نزدیکی افتاد و ترکشهایش به اطراف پراکنده شد، وقتی به او گفتند بیا پایین خطر تیر و ترکش هست و در دید دشمن قرار داری، گفت: «شهادت نهایت آمل و آرزوی من است، چه بهتر در حال اذان شهید شوم.»

آری در آن صحنه که آسمان هنوز سرب و باروت می پراکند، و به ساقه های نورس، صاعقه می ریخت، این قطره دور مانده از دریای شهادت، در التهاب عروج می سوخت و هر چه در جبهه بیشتر می ماند، دل بی قرارش در فرایار و رسیدن به دلدار بیشتر دهل وصل را می نواخت تا این که نوبت به عملیات خیبر و حضور عاشقانه در جزایر مجنون رسید، که باید عاشق و مجنون بود تا توانست در چنین وادی خطر گام گذاشت.

سرانجام، این مسافر خسته باره توشه معنوی در جزایر مجنون مجوز عروج را در تاریخ ۶۲/۱۲/۵ به دست آورد و چون قطره مشتاقی به دریای وصال پیوست. از آن روز از چشمان دنیایی ناپیدا شد و جاویدالایثار گشت. گرچه ۱۴ سال از مفقود شدنش می گذرد و امروز قبری به نام او نیست ولی همه می دانند که این کبوتر حرم به گرد مولای خونین کفنان، حسین (ع) حلقه عشق زده است.

آری، بی نشانی شان، رازی است بین خودشان و خدا. بعضی از شهدا باید سالها بمانند و برای بیداریمان هر از چند گاهی بیایند و بعضی اجازه گرفته اند تا ابد همچنان بمانند تا در روز محشر به پا خیزند و به مظلومیت یارانشان شهادت دهند.

یادش گرامی، راه نور انیش پرر هروباد

روحانی شهید  
سراج الدین عابدی

«همین تربیت پاک شهیدان است که تا قیامت  
مزار عاشقان و عارفان و دل‌سوختگان و  
دارالشفای آزادگان خواهد بود.»  
امام خمینی(ره)

در زمان تجدید حیات اسلام و انقلاب و فراخوانی جهان اسلام به سوی وحدت کلمه، جهانخواران به وسیله نوکرانشان فتنه‌ها برانگیختند، تا این آتش مقدس را خاموش و این پیوند محکم را پاره کنند، ولی شهدای پاکباز با ایثار و گذشت، سدی گران در برابر تجاوز و توطئه کشیدند و این خورشید فروزان را پر فروغ تر کردند. یکی از این فداییان عزت اسلام و مسلمین در عصر رنگ و نیرنگ شهید بزرگوار «سراج الدین عابدی» است.

روحانی شهید «سراج الدین عابدی مندولکانی» در سال ۱۳۱۴ در روستای «مافی کندی» شهرستان سلماس در خانواده ای آکنده از فضیلت چشم به جهان گشود. تربیت دینی خانوادگی، و فطرت پاکش او را به مراکز علوم دینی کشاند و بعد از خوشه چینی از خرمن بزرگان، در جامعه روحانیون در آمد و تدریس قرآن و تبلیغ دین و هدایت انسانها را با شو بسیار به عهده گرفت. در سن ۱۸ سالگی به سنت پیامبر اسلام و دستور دین عمل کرد و پیمان ازدواج بست، که ثمره این وصلت خدایی ۵ دختر و ۵ پسر است که امروز پیام رسان خون پدر سربلندشان هستند. این روحانی زمان شناس، که به نیت پلید رژیم منحوس پهلوی و اربابانش واقف بود، ضمن مخالفت با رژیم شاه همواره سعی می کرد مردم را نسبت به اهداف شوم آن رژیم آگاه کند. به همین خاطر از طرف طرفداران رژیم اذیت و آزار زیادی متحمل شد، حتی یکبار تل علوفه اش را به آتش کشیدند. اهمیت به نماز اول وقت قرائت پیوسته قرآن، امر به معروف و گشاده رویی و دستگیری از محرومان از ویژگیهای رفتاری این شهید بزرگوار بود.

با آغاز نهضت امام خمینی (ره) صادقانه به یاری انقلاب شتافت و بعد از پیروزی انقلاب نیز از یاوران صدیق انقلاب در منطقه بود. از جبهه‌ها بازدید می کرد، و مردم را به دور خود جمع می نمود و می گفت: «دفاع از دین و شرف و وطن را از رزمندگان یاد بگیرید، نه از ضدانقلاب

وطن فروش.»

خفاشانی که با خورشید مخالفند و از نور وحشت دارند، او را که بنده شایسته خدا بود و به چیزی جز خدا نمی اندیشید، خار چشم خود دیدند. سرانجام در نوروز سال ۱۳۶۲ این گل خوش بوی اسلام و انقلاب را در روستای مافی کندی پرپر ساختند. تا به خیال خام خود از صدمات زبان حق گویش در امان باشند. غافل از آنکه خون آن شهید بزرگوار رساتر از زبانش، چهره زشت نفاقشان را نمایان کرد و گفتار و اعمال پلیدشان را رسوا ساخت.

ای شهید مسلخ عشق! ای کشته خنجر نفا! ای برتر از کلام! به کدامین گناه مزدوران و اهریمنان به کمین صید تو نشستند؟ ای سرخ سینه تاریخ! حضور تو علی‌رغم خواسته اهریمنان دون، در جان و در شریان ما و در کوچه های روشن تاریخ ما محو نخواهد شد. تو بر قلعه های آسمان بوس حماسه نشسته ای. تو هر صبح، با خورشید سر از مشر برمی آوری و با سپیده همراه می شوی و با نسیم می‌وزی و با همه گلها می شکفی. تو جاودانه ای و در همسایگی محبوب و بر سفره رحمت پایان ناپذیر او نشسته ای. سلام بر وسعت و عظمت روح. سلام بر ایمان و خلوصت. سلام بر لحظه ای که به اینار ایستاده ای و سلام بر لحظه ای که در سبزترین شکوفایی و در سرخ ترین پرواز به دوست پیوستی. گل یادت شکفته تر و چراغ اندیشه ات همواره تابان باد.

برایت ای سپیدپوش سبز قامت\*\*\*هنوز هم سپیده در عزا نشسته است  
به شو وصل آنچنان ز بند رستی\*\*\*که بند بند پیکرت ز هم گسسته است

روحانی شهید

رسول عبدالهی

«اذناب آمریکا باید بدانند که شهادت در راه خدا مسئله ای نیست که بشود با پیروزی یا شکست در صحنه های نبرد مقایسه شود. مقام شهادت خود اوج بندگی و سیر و سلوک در عالم معنویت است.»

از پیام امام خمینی(ره) به مناسبت قبول قطعنامه

شهید رسول عبدالهی در سال ۱۳۵۰ در شهر سلماس به دنیا آمد. از کودکی فردی ممتاز در بین همسالانش بود و از دارای روحیه ای جستجوگر و پویا برخوردار بود. بعد از طی دوران شیرین کودکی به مدرسه رفت و تا دوران دبیرستان با علاقمندی ادامه تحصیل داد و در دوران دبیرستان به این نتیجه رسید که درسهای جدید نمی تواند پاسخگوی نیاز روحی و فکری او باشد. از این رو در سال ۶۴ وارد حوزه علمیه «مدرسه الرسول» شهر خوی شد و از محضر استادان بزرگوار دانش آموخت.

او سعی می کرد طوری زندگی کند تا هنگام مرگ مدیون خون شهدا نباشد، همراه درس در تحکیم پایه های نظام، و کمک به هموعان شبانه روز تلاش می کرد و می گفت: «تا خون در رگهایم جریان دارد خدمت به اسلام و مسلمین، سرلوحه زندگیم خواهد بود.» به مطالعات کتب دینی علاقه زیادی داشت و از هر فرصتی برای آموختن علوم قرآنی استفاده می کرد. به عنوان مؤذن هر روز از مأذنه مسجد، مردم را به فلاح و رستگاری فرا می خواند.

سرانجام نتوانست ماندن را تاب بیاورد و در تب اشتیاب بسوزد و چون قاصدکی سبکبال به کربلایان شهادت جو پیوست. وقتی پایش به جبهه باز شد گفت: «تا جنگ و جبهه است و تا آتش جنگ شعله‌ور است به خانه بر نخواهم گشت.» آری، اینها عاشقانی بودند که گرچه زمانه حضورشان را در کربلا به تأخیر انداخت، ولی در کربلای ایران به ندای حسین زمان خویش لبیک سرخ گفتند و آتش بی امان نمرودیان را ابراهیموار بر خود هموار کردند. جبهه و جنگ در راه خدا، از او شخصیتی سخت کوش و متین و بصیر ساخت که همه کارهایش را رنگ خدایی زد.

بار آخر که می خواست به جبهه برود، پدرش به دلیل سردی هوا از او

خواست تا با ماشین او را به محل اعزام ببرد اما شهید بزرگوار ما گفت : «لازم نیست، چون دوستانم ماشین ندارند، من هم می‌خواهم مثل آنها بروم تا آنها احساس ناراحتی نکنند.» او که معتقد بود، شهادت بالاترین نعمت خداوند بر بنده اش است، همواره خواستار پوشش راه سرخ و بلند شهیدان بود.

زندگی زیباست، اما شهادت از آن زیباتر است، گردش خون در رگهای زندگی شیرین است، اما ریختن آن در پای محبوب شیرین تر است، سلامتی تن زیباست، اما پرنده عشق، تن را قفسی می‌بیند که در باغ نهاده باشند.

سرانجام این شایسته لقا یار نوزدهم دی ماه سال ۶۵ در عملیات کربلای ۵، به ندای «ارجعی» محبوب اَبیک سرخ گفت و شلمچه را با خون خود رنگین ساخت و در پانزدهمین زمستان عمرش بهار رویاند تا آیندگان بدانند که شهادت، راه پرشکوه‌انهایی بود که خالصانه به خواستن و داشتن‌های دنیوی پشت پا زدند و به ریسمان نجاتبخش مرگ سرخ آویختند و راه آسمان را پیش گرفتند. یادش گرامی راهش مستدام باد.

روحانی شهید

ملا رحمان عزیزپور

«چه غافلند دنیاپرستان و بی خبران که ارزش شهادت را در صحیفه های طبیعت جستجو می کنند و وصف آن را در سرودها و حماسه ها و شعرها می جویند! و در کشف آن از تخیل و کتاب و تعقل مدد می خواهند! و حاشا که این معما، جز به عشق میسر نگردد که ب ملت ما آسان شده است.» امام خمینی (ره)

چگونه می توان از آنهایی که در دوران رونق بازار داد و ستد بین عابد و معبود، که خریدار معشو بود و فروشنده عاشق و متاع مورد معامله جان و بهای معامله بهشت؛ با واژه ها و کلمات حقیر و ناتوان سخن گفت. از آنجایی که بهترین شیوه برای تداوم راه شهید، معرفی آنها به نسلهای حال و آینده است و پراکندن عطر شهادت برای طراوت بخشیدن به زندگی انسانها از ضروریات است، لذا با همه ناتوانی صفحه ای از صحیفه نورانی یکی از شهدای والامقام خطه خونرنگ غرب کشور را به روی شیفتگان شهادت و تشنگان زلال انسانیت می گشاییم.

روحانی شهید «ملا رحمان عزیزپور» در سال ۱۳۱۹ در روستای «لج» از توابع مهاباد به دنیا آمده دوران کودکی را تحت تربیت پدر بزرگوارش که عاشق اسلام و قرآن بود سپری کرد. علاقه او به فهم قرآن و تبلیغ اسلام و نیز علاقه خانواده اش به تحصیل او در علوم دینی باعث شد تا برای تحصیل وارد حوزه علمیه شود. بعد از سیراب شدن از چشمه سار قرآن و رایحه عرفان، در روستا مشغول تبلیغ دین اسلام و ترویج آیین محمدی (ص) گردید و در کنار تبلیغ و ترویج اسلام، در قسمت امور مالی شرکت تعاونی «گوگ تپه» برای تأمین معاش زندگی مشغول به کار شد و سعی کرد در حد امکان از این طریق مشکلات زندگی اش را حل سازد. احترام بیش از حد به مادر و اهمیت به تربیت فرزندان و عشق به حل مشکلات، او را محبوب قلوب مردم ساخته بود. رفع گرفتاری ایتام و محرومین را وظیفه خود می دانست و تا گرفتاری آنها حل نمی شد، آرام و قرار نداشت. زخارف و لذایذ چرب و شیرین دنیا هرگز نتوانست او را به خود مشغول سازد، و هیچگاه در عمر با برکتش به دنبال ظواهر فریبنده دنیا نبود. همیشه سعی می کرد آسایش و آرامش دیگران را بر راحتی خود ترجیح دهد. با شروع انقلاب، لحظه ای در حقانیت این حرکت الهی تردید به خود راه

نداد و تا به ثمر رسیدن انقلاب شبانه روز تلاش کرد. زمانی که زمزمه رهایی انسانهای دربند رژیم ستمشاهی و نوای حاکمیت قرآن به گوش جان می رسید، مزدوران کفر و نفاق که دریافته بودند اسلام ناب، به منافع نامشروع اربابانشان پایان می دهد و زنجیر ستم را از دست و پای مردم محروم منطقه باز خواهد کرد، شروع به شرارت کردند و مانع ارائه خدمات دولت به مردم شدند.

این شهید بزرگوار که از نیت پلید نوکران اجانب مطلع بود، بنا به وظیفه اسلامی و انسانی و علاقه ای که به سعادت مردم منطقه داشت، شروع به افشای ماهیت پلید آنها کرد. این شهید بزرگوار با اخلا خوش و محبتش توانسته بود قلعه دل‌های مردم خداجو را فتح کند، و با آگاهی که مردم از نیات خیرخواهانه او داشتند، باعث گردید تا اعمالش برای ضدانقلابیون غیرقابل تحمل شود. چرا که او مردم را به سوی درك واقعیتهای سو می داد و چهره واقعی آن ناپیکان را به مردم می نمایاند. سرانجام جلادان ضدانقلاب در دوم مهرماه سال ۶۰ این برگ سبز درخت اسلام را بر خاک نشانند. بعد از شهادتش خشم مردمان منطقه و نفرتشان از ضدانقلاب دو چندان شد و وحدتی زیبا برای امتداد راه آن شهید شکوفا شد.

او همانگونه که در زندگی اش همواره با باطل در ستیز بود، شهادتش نیز مرگ محتوم ضدانقلاب را رقم زد. درود خدا بر این شهید بزرگوار، که عشق و صداقت و صلابت روحش سرمشق دوستان بود و شهادت عاشقانه و عارفانه اش چگونه انسان زیستن و زیبا مردن را به آنهایی که می خواهند انسان بمانند و مسلمان از دنیا بروند درس داد. آری مردان خدا، حیات و ممانتشان، سرشار از خیر و برکت برای مردم است. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید

خالد عزیزی

«ملت ما اکنون با شهادت و فداکاری خوگرفته است، و از هیچ دشمنی و هیچ قدرتی و هیچ توطئه‌ای هراس ندارد. هراس آن دارد که شهادت مکتب او نیست. ملتی که تازه عروس و دامادش برای شهادت داوطلبند و خود را برای هر پیش‌آمدی در راه خدا مهیا کرده اند از چه می‌ترسند.» امام خمینی(ره)

خوشا به حال آنانکه پیشانی خونینشان، در اولین لحظات شهادت به پاس جانفشانی در راه اسلام، پذیرای بوسه مهر پیامبر اسلام(ص) شد. یکی از این کبوتران خونین بال آسمان اسلام روحانی، شهید خالد عزیزی است.

در سال ۱۳۲۸ در روستای «سارو قامیش» شهرستان بوکان کودکی به دنیا آمد، که نامش را خالد گذاشتند. او در محیط با صفای روستا، قلبش را آینه‌ای ساخت و عشق به اسلام و قرآن را از کودکی در دامن مادری با ایمان و پدری عاشق اسلام آموخت. وی پس از دوران حساس خاطره انگیز کودکی، قدم به دبستان گذاشت و تعلیم را در کنار تزکیه شروع کرد. او با پشتکار و جدیت دوره ابتدایی را در سال ۴۲ به پایان رساند و از آن پس وارد حوزه علمیه در روستای «قباکندی» شد و برای تکمیل علم و سیراب شدن از نهر زلال قرآن، به حوزه علمیه «بانه» و... هجرت کرد. پس از تکمیل علم و تزکیه جان، به عنوان امام جماعت روستای «در یاس» مشغول هدایت مردم و نشر اسلام شد. در این موقع در کنار خواهری قانع و وظیفه شناس در سن ۲۲ سالگی زندگی ساده و با صفایی را تشکیل داد. ثمره زندگی مشترکشان ۲ دختر و یک پسر بود که امروز ادامه دهنده راه نورانی پدر شهیدشان هستند.

این شهید بزرگوار که از وضع بی سر و سامان مردم منطقه و بی توجهی رژیم گذشته خبر داشت، حاکمیت قرآن و حکومت صالحان و پیروزی انقلاب را از نعمت‌های بزرگ الهی برای احیای اسلام و نجات مسلمانان و محرومان جهان به خصوص برای منطقه فراموش شده کردستان می‌دانست و با تمام وجود از انقلاب پشتیبانی می‌کرد، و از مردم نیز می‌خواست پشتیبان نظام و مسئولین باشند.

وقتی ندای وحدت در زیر سایه قرآن، از مناره‌های ایمان طنین انداز

شد این شهید بزرگوار برای این که حساب ددمنشی نوکران اجنبی، از مردم مرزدار و دلیر گُرد جدا شود. در مقابل ضدانقلاب به دفاع از انقلاب پرداخت و مردم را از نیت پلید آن خود فروختگان آگاه کرد. گرچه از آن روزهای رنگ و نیرنگ سالها گذشته است، اما کیست که نداند، مردم ما سلامت و امنیت و سعادت امروزی را مدیون روشنگریها و ایثارگریهای شهید خالدها و... هستند.

انس همیشگی با کتاب و حشر و نشر با علمای بزرگوار، و علاقه و شیفتگی علم و تزکیه از وی خطیبی توانا و عالمی دانا ساخته بود. احترام و علاقه به مردم، بی اعتنایی به شهرت و ریاست، ساده زیستی و قناعت، مردم دوستی و تواضع، از صفات بارز اخلاقی این شهید بزرگوار بود. در طول عمر، علی رغم مقبولیت مردمی، همواره سعی می کرد گمنام باشد. تنها به همت خشنودی خداوند، برای رفع نیازهای مردم تلاش می کرد. به دنیا بی اعتنا بود، هرگز اجازه نمی داد آبادی دنیا باعث خرابی آخرتش باشد. چنان با حسن خلق مردم را در دام محبتش اسیر کرده بود که، گفتار توأم با عملش، برای مردم حجت بود. او توانست با افشای ماهیت پلید نفا افکنان در منطقه ضربات کاری بر نیت پلید و افکار پلیدشان وارد کند. از همین رو آن دشمنان قرآن چاره ای جز از میان بردن این روحانی آگاه نیافتند و در شانزدهم آبان سال ۶۲ سیاه دلان او را از خانه خارج کردند و در کنار روستا سینه اش را که گنجینه علم و عرفان بود، به رگبار بستند.

بدین سان طومار عمر این شهید بزرگوار اسلام در این دنیا بسته شد. و قدم در آسمان قرب الهی گذاشت. آری، شهادت مرگ نیست، رسالت است، رفتن نیست تا ابد ماندن است، و شهادت عطیه ای الهی است که تنها برگزیدگانی از بندگان حضرت حق به آن نایل می شوند. شهید خالد عزیزی، با آبرو به پیشگاه خدا رفت و ملتی را برای تداوم راهش مصمم تر ساخت و امروز در پیشگاه خداوند نظاره گر ثمرات ایثار خویش است. درود خدا بر این مرد الهی باد.

روحانی شهید  
ملاحمد عزیزی

«هیئات! که خمینی در برابر تجاوز دیو سیرتان و مشرکان و کافران به حریم قرآن کریم و عترت رسول خدا و امت محمد(ص) و پیروان ابراهیم حنیف ساکت و آرام بماند و یا نظاره گر صحنه های ذلت و حقارت مسلمانان باشد.»  
امام خمینی (ره)

در فصل سرد انحراف و خیانت، نخل تتاور وجود شهدای سرافراز زیادی در غرب کشور به بار نشست، که اینک یاد و نام و خاطره آن عزیزان چراغ پرفروغ و روشنی بخش دل‌های عاشقان و دل سوختگان این خطه می باشد. بی شک یکی از این مردان سربلند و همیشه جاوید شهید ملاحمد عزیزی می باشد.

روحانی شهید ملاحمد عزیزی در سال ۱۲۷۸ در روستای «پرشه» شهرستان بانه به دنیا آمد. پس از سپری کردن دوران پر احساس و پر خاطره کودکی، وارد مدرسه دینی در منطقه خود شد. پس از تکمیل تحصیل مشغول تبلیغ و هدایت مردم منطقه گردید. در کنار وظیفه تبلیغی، برای تأمین معاش خانواده اش به کشاورزی نیز اشتغال داشت.

زندگی ساده و با صفای این شهید بزرگوار زبانزد دوست و دشمن بود. اعتقاد به ارزشهای والای اسلام و تلاش مخلصانه برای تحقق آنها او را محبوب قلوب مردم ساخت. همواره خیرخواه مردم بود و می کوشید تا از رنجهای مردم بکاهد. از پیروزی انقلاب بسیار خوشحال و راضی بود، همچنان که قبل از پیروزی انقلاب برای پیروزی نهضت در منطقه زحمت زیادی را متحمل شده بود، پس از ورود حضرت امام(ره) به ایران در پیامی نوشت: «اماما! ما فدایی شما هستیم.» تا آخر عمر نیز بر این گفته اش صاد بود، و جان شیرین خود را نیز بر سر این عهد الهی گذاشت.

شهید عزیز ما برای تحکیم پایه های نظام، شب و روز تلاش می کرد و در بلوغ سختیها در منطقه به یاوران انقلاب درس استقامت می داد. همه را به بردباری در مقابل نامالایمات زودگذر دعوت می کرد و امید موفقیت می داد.

ادب و تقوی، مطالعه پیوسته کتب دینی و امر به معروف و نهی از منکر از خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار بود. انقلاب و نعمات و خدماتش

را معروف، و عملکرد ضد انقلاب را منکر می دانست و به همین خاطر همواره در مبارزه الهی اش، که همانا امر به معروف و نهی از منکر بود کمر ضدانقلاب را می شکست و خفاشان نیز از ترس آفتاب وجودش تصمیم به حذف فیزیکی این یاور صدیق انقلاب گرفتند، و سرانجام نیت شوم خود را در هشتم تیر ماه سال ۱۳۶۶ به اجرا گذاشتند.

او که با چشم دل خدا را دیده و با گوش جان نوای حق را شنیده بود، بر بال ملائک نشست و به سوی عرش اعلا پرید و با بهای خون، خلعت «عندربهم یزرقون» را خرید. سرانجام با آرامش خاطر در جوار اولیاء خدا سکنی گزید و به شهادت که والاترین مرتبت وجودی يك انسان و غایت آمال عارفان و نهایت آرزوی حق پرستان است دست یافت.

سلام و درود خدا بر آن راست قامتی که پرتو عنایت ازلی در زمانی که مصلحت اندیشان او را به بیراهه می خواندند به صراط مستقیم پانهاد.

روحانی شهید

ملاحمد عظیمی

«خدا را سپاس می‌گذاریم که از در و دیوارهای فیضیه گرفته تا سلولهای مخوف و انفرادی رژیم شاه و از کوچه و خیابان تا مسجد و محراب امامت جمعه و جماعات و از دفاتر کار و محل خدمت تا خطوط مقدم جبهه‌ها و میادین، خون پاک شهدای حوزه و روحانیت افق فقاقت را گلگون کرده است.»  
امام خمینی (ره)

نفرین بر شب یاغی که بیگانه بر طلوع فجر زد و دامن وطن را داغدار هزاران گل ارغوانی چون شهید بزرگوار، «ملاحمد عظیمی» کرد. گر چه داغ آن لاله‌ها کمرشکن است و فقدانشان دل را به آتش می‌کشد، اما باید بدانیم که فجر جاوید ما در گرو خون آن راست قامتانی است که بی‌تسلیم و سازش و مصلحت اندیشی در مقابل باطل، مردانه ایستادند.

روحانی شهید ملاحمد عظیمی در سال ۱۳۱۵ در روستای «بندخلف» از توابع شهرستان سردشت در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. از کودکی علاقه بسیار به مسایل مذهبی و عقیدتی و بویژه قرآن داشت. روحیه مذهبی وی که از فطرت خدایی او سرچشمه می‌گرفت، باعث شد بعد از سپری شدن دوران کودکی وارد مدرسه دینی شود. این شهید بزرگوار همراه با درس و مدرسه از مسایل مذهبی و سیاسی روز نیز غافل نبود.

مبارزه با رژیم را با حمایت از نهضت حضرت امام (ره) شروع کرد. تبلیغ دین و تدریس علوم قرآنی و کمک به مردم به ویژه همسایگان، از خصایص اخلاقی این مرد الهی بود. بی‌اعتنایی به دنیا باعث شده بود، هرگز به سوی شهرت و محبوبیت قدم بر ندارد. همیشه دست ردش بر سینه پر جاذبه فرصت‌های مادی فراهم آمده می‌خورد. با همه مقبولیت و محبوبیتی که در بین مردم داشت، بسیار فقیرانه زندگی می‌کرد. تنها دارایی اش کتابهایش بود.

با شروع انقلاب همگام با مردم، به پیروی از امام خمینی (ره) برخاست. بعد از پیروزی انقلاب، رهبری مردم منطقه و همگام کردن آنها با انقلاب را عاشقانه به عهده گرفت. با اسلحه زبان و بیان برای هدایت مردم و خنثی کردن توطئه مزدوران بیگانه در مقابل ضد انقلاب ایستاد. در جواب نصیحت ناصحان که به او گفته بودند! اگر هم طرفدار جمهوری

اسلامی هستی، باش، ولی کاری با گروهکها نداشته باش، گفته بود:  
 «من نمی توانم مثل روحانی نماهایی که چشم بصیرت شان از جمال  
 جمیل راهی کور، و ذایقه روحشان از ذو عرفان مهجور است و سر در  
 دامن عاقبت کشیده اند و حاضر نیستند طرفه العینی به خاطر دنیا و  
 تعلقاتش از حق دفاع کنند و بر باطل بتازند، ساکت بنشینیم و اجازه دهم  
 این نوکران اجنبی بر اسلام و قرآن ضربه بزنند.»

به خاطر نیاز منطقه، امامت جمعه سردهشت را قبول کرد و با سخنانش  
 که ذوالفقار و عظم بود، ظلمت را از دل بندگان خدا زدود و آنها را به سوی  
 قبله نور هدایت کرد. گروهکها چند بار او را ربودند، شکنجه و تهدید کردند  
 تا دست از حمایت جمهوری اسلامی بکشند، ولی به آنها گفت: «من راه  
 کمال را از راه فرصت طلبی که شما دچارش هستید جدا می دانم و عاقبت  
 نکبت باری را در دنیا و آخرت برایتان پیش بینی می کنم و از شما  
 می خواهم به راه راست برگردید.»

آخرین بار که او را گرفتند همچون دزدان سرگردنه سه میلیون ریال  
 پول گرفتند و مشروط بر این که دست از حمایت جمهوری اسلامی بردارد،  
 آزادش کردند. ولی هیئات که مردان الهی را با زر و زور و تزویر بتوان از راه  
 صوابشان بازداشت. وقتی تیره دلان ناامید شدند، سرانجام در تاریخ هشتم  
 خرداد سال ۶۶ همزمان با ۲۹ رمضان در حال روزه سینه پر دردش را که  
 گنج صداقت و معرفت بود به رگبار بستند. قامت مردانه اش غریبانه در  
 خون نشست و با شراب وصال روزه گشاد و در عید فطر، آسمان پایکوبی  
 کرد.

آری، او که قفس دنیا را برای مرغ خوش الحانی چون خود زندانی بیش  
 نمی دانست، قفس بشکست و در آسمان شهادت به پرواز درآمد.  
 یادش گرامی راهش پرر هر و باد.

روحانی شهید

رجب علی علمی نیک

«چه سعادت‌مند و پیروزند! آنان که در نشیب و فرازها و پستی و بلندیهای حیات خویش به دامهای شیطانی و وسوسه‌های نفسانی نیافتاده و آخرین حجاب بین محبوب و خود را با محاسن غربه خون خور نموده به قرارگاه مجاهدین فی سبیل الله راه یافتند.»  
امام خمینی (ره)

روحانی شهید «رجب علی علمی نیک» در سال ۱۳۲۵ در روستای «تابیه» از توابع شهرستان نقده دیده به جهان گشود و دوران کودکی را در کنار پدر متدین و مادر پرهیزگارش گذراند. در سن شش سالگی وارد مدرسه شد و با پشتکار و علاقه مندی تا اخذ لیسانس ادامه تحصیل داد. او که مانند همه حق جویان و پویندگان راه حق، از ابتدای زندگی عشق به اسلام وجودش را فراگرفته بود، تمام هم خود را صرف فراگیری شناخت اسلام راستین کرد.

این شهید عزیز فردی خوش برخورد، صابر، متواضع و رفیق همواره کتاب بود. دقیق گفتن، سنجیده نظر دادن و همه چیز را با پشتوانه ای از روایت و احادیث مطرح ساختن شیوه همیشگی این شهید بزرگوار بود. زندگی ساده و قناعت آمیزی داشت و هدفش از درس روحانیت مثل بعضی از روحانی‌نماها به راحتی و رفاه نبود و جامع المقدمات برایش مقدمات الجمع نبود. با شروع انقلاب در حرکت توده مردم حضور فعال داشت، بعد از پیروزی انقلاب تداوم راهش را در پاسداری دستاوردهای انقلاب یافت. با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی همکاری صمیمانه اش را با این نهاد جوشیده از متن مردم آغاز کرد.

هنوز گرد و خاک فروریختن بنای پوسیده حکومت فاسد پهلوی فرونشسته بود که کفر و شرک و نفاق علم مخالفت را در منطقه برافراشتند. مزدوران امپریالیسم خون آشام به جنایتهایی دست زدند که روی خونخواران تاریخ را سفید کردند و در این هنگام بود این شهید بزرگوار، علم جهاد بر دوش انداخت و جزء پیشگامانی بود که جسم و جان را به متن خطر سپرد و در مقام فرماندهی سپاه نقده ضربات کاری بر گروهکها و نوکران اجنبی محارب با خدا وارد ساخت.  
شهید علمی نیک این عمده‌های ظلمه استکبار را دشمن خدا و رسول

خدا نامید و مبارزه بر علیه آنان را بر خود واجب دانست. این شهید بزرگوار که جان منور و پاکیزه خود را در برابر جلوه‌های رنگارنگ دنیای فانی تسلیم ناپذیر و تسخیر ناپذیر نگاه داشته بود، تا به دیدار خدایش با جان مشتاق و قلبی پاک و نیتی خالص نایل شود، سرانجام در ششم تیر ماه سال ۱۳۵۹ بعد از پاک‌سازی و سرکوبی ضدانقلاب، در حال بازگشت از عملیات در جاده اشنویه، با انفجار یک مین، بهار شهادت را میهمان جانش کرد و پیکر پاکش به چونان پیکر صد پاره مولایش، با شعله شری صد پاره شد.

او که راه خدا را با گامهای استوار و اراده خلل ناپذیر طی کرده بود، جان پارسایش در راه الله به ملکوت پیوست و روح مطهرش، با عروج سرخ خود، همنشین ارواح مطهر اولیاء صالحان شد. امید است زندگی نورانی اش مشعلی باشد فرا راه حق پویان طریق الله. یادش گرامی و راهش پررهور باد

روحانی شهید  
داریوش علوی

زمین گویی غمی بنهفته‌ه داره  
سرخنها در زبون ناگفته‌ه داره

زهر چشمش هزارون چشمه جوشه  
کله در دل صد شهید خفته‌ه داره

روحانی شهید داریوش علوی در سال ۱۳۴۵ در شهر قهرمان پرور ارومیه پا به دنیا گذاشت، در سال ۵۱ پس از طی دوران پر خاطره کودکی، تحصیل در مقطع ابتدایی را آغاز کرد. با پشت کار و علاقمندی، در سال ۶۳ توانست دوران متوسطه را به پایان برساند. این شهید بزرگوار که از سربازان پرورش یافته در نهضت امام خمینی (ره) بود، در تمامی صحنه‌های مختلف انقلاب، از راهپیمایی و حرکت‌های مردمی گرفته تا مبارزه با ضدانقلاب و... نقش مؤثر داشت. سعی می‌کرد در هیچ يك از صحنه‌های ایثار غایب نباشد شهید علوی که تشنه درك و فهم عمیق اسلام بود، بعد از اخذ دیپلم رو به حوزه علمیه نهاد تا در کسوت روحانیت، در زلال فرهنگ اهل بیت (ع) طریق کمال را بیپیماید.

حمایت از محرومان و تلاش برای رفع حوائج نیازمندان را وظیفه اسلامی می‌دانست از همین رو، هم صحبتی و رفع نیاز مرد زمین‌گیری که در همسایگی شان بود، در برنامه روزانه اش قرار داشت و همیشه فریضه نماز را در اول وقت بجای آورد. پدرش در این باره می‌گوید: «این شهید به نماز اول وقت بسیار اهمیت می‌داد. هر وقت با هم به مسافرت می‌رفتیم، ایشان اول می‌رفت سراغ نماز.»

روزی از روزها ۱۱۰ تومان به حساب دولت واریز کرد و فیش را به رییس آموزش و پرورش داده و گفت: «وقتی پدرم کارمند آموزش و پرورش بود، گاهی پیش پدرم می‌آمدم و به عادت کودکانه با خودکار کاغذها را خط‌خطی می‌کردم، دقیق حساب کردم دیدم حدود ۱۱۰ تومان از کاغذ بیت المال را من از بین برده‌ام برای همین مبلغ را به حساب دولت واریز کردم تا بدهکار حق الناس از دنیا نروم، و شرمنده شهدا نباشم.»  
بعد از شروع جنگ تحمیلی، حضور در دیار خون و شرف را بر خود لازم

دانسته، عازم جبهه های خوف و خطر شد. او با ضمیر پاک از شهادت خود اطمینان داشت و در شناسنامه اش محل فوت را خط کشیده به جایش نوشته بود شهادت؛ آری خدای زیباپسند نیز به پاس چنین زیستنی، مرگی به او عطا کرد که در لحظه پر شکوه شهادت بر بیهودگیش سوگوار نشد و همانگونه مرد که زیسته بود. چون مردان خدا همانگونه می میرند که زندگی می کنند.

در گرماگرم نبرد، فرماندهش می بیند شهید علوی در حال نوشتن وصیت نامه است می پرسد: «علوی چکار می کنی؟» با اطمینان می گوید: «به من الهام شده شهید می شوم دارم وصیت نامه می نویسم.» وصیت نامه را که به پایان می برد تیری بر قلب پاکش می نشیند و روح تابان و بی تابش به آسمان می پیوندد. آن روز، هفدهم بهمن ۶۷ بود و عملیات کربلای پنج، که شهید سعید ما از زمان و مکان گریخت.

خدایا! مبادمان که چنان رخوت و سستی و فراموشی بر ما مستولی شود که درخت تناور یاد شهدا در خاطر ما بخشکد.

«سلام بر مهدی موعود (عج) سلام بر حسین (ع) و آن بدن تکه تکه شده او سلام بر رهبر کبیر انقلاب، نور چشم ما.

سلام بر پویندگان راه عشق، راه ایثار، راه حفظ اسلام، ... حسین جان! به پرورگار مهربانت قسم دوستت دارم، در راه رسیدن به اهداف تو، مال و فرزند و زندگی چیست، جانها می بازیم... ای ملت دلاور... امروز روزی است که اگر يك روزش را به غیر راه خدا و جنگ بگذرانی خسران زیادی کردی. امروز، روز کار و کوشش و اخلاص و کمك به همه است. مبادا در غفلت باشید، غر در نعیم خداوند! آزمایش بزرگی برای ما ترتیب داده... به واجبات خیلی اهمیت دهید و از خط رهبری بر کنار نباشید.»  
قسمتی از وصیت نامه شهید داریوش علوی

روحانی شهید

حسن علیایی

ای عــصای عاشقــی بــه دســتتــان  
می زــند صــلا، ز بــود و هســت تــان

تــشنگان عــشق آرزو کــند  
قــطره ای ز ســاغر الســست تــان

گــوی ســبقت از حــریف، بــرده ایــد  
خــوب بــرده ایــد، نــاز شــست تــان

در روستای «گلعدان» سلماس در سال ۱۳۴۰، نهالی سر از خاک وجود سر برآورد. حیات سبز شهید حسن علیایی آغاز شد با تولدش شمیم دل انگیز شادی در خانواده اش پیچید. پس از گذراندن دوران طفولیت در سال ۱۳۴۷ قدم به سنگر علم و آگاهی گذاشت در خرداد ۱۳۵۹ با موفقیت تحصیلات متوسطه را به پایان رساند. این شهید بزرگوار که از کودکی دارای روحی سرشار از عاطفه و گذشت بود، از نوجوانی در جلسات مذهبی و قرائت قرآن شرکت فعال داشت و به نماز سخت پایبند بود. در مدرسه از نظر رفتار و معاشرت با دوستان سرمشق اخلاقی برای دانش آموزان به حساب می آمد. بعد از اخذ دیپلم، برای فرو نشاندن عطش معنویت روحی و بهره مند شدن از گلستان معطر فرهنگ ائمه اطهار (ع) وارد حوزه علمیه ولی عصر (عج) تبریز شد. چند سال در حوزه تبریز و تهران، از خرمن معارف دینی، خوشه چینی کرد و جان و تن را به آبشار زلال معنویت شستشو داد. اما باز دلش بی قرار بود و مرغ جاننش، حال و هوای پرواز به سوی افق های بلند بالای عشق داشت و می دانست هنوز تا کرانه های سبز آرامش و قرار، و جایگاه بلند وصال، راهی دراز در پیش رو دارد.

با آغاز تجاوز آشکار عراق به مرزهای خاک گلگون کشورمان، شهید علیایی کوله بار سفر را بست و درس و بحث و مدرسه را تعطیل کرد و عازم دیار عاشقان و عارفان شد تنفس هوای پاک جبهه ها او را نمک گیر دیار خون و شرف کرد و همسایگی فکری و فیزیکی با شهدا در جبهه، مشعل شهادت را در جانش شعله ور ساخت. علاقه به مطالعه کتب مذهبی و عشق به ولایت و تلاش برای کاستن از درد محرومان این شهید بزرگوار را

محبوب قلوب حق پرستان و بسیجیان کرده بود. تا بدانجا که در مقابل نیاز دیگران همواره خود را فراموش می کرد.

در این باره نقل می کنند که روزی از خانواده اش خواست یخچال خانه اش را برای خانواده ای که نیاز دارند بدهند. تهجد و شب زنده داری، از ویژگیهای همیشگی این شهید بود که از قبیله شب بیداران بود. عشق به شهادت او را به وادی خوف و خطر کشیده بود. سرانجام و در اولین نوروز سال ۶۳ در جزیره مجنون به بهارآباد لاله های کاسه گردان جام وصال پانهاد و راز سجده فرشتگان به آدم خاکی را آشکار ساخت.

آری، شهید علیائی و یاران خونین بالش، آرام و بی هیاهو، به دور از «ما» و «من»، سبکبال از موجهای خونین دشت بلا گذشتند و به وادی ایمن رسیدند و اینک ما مانده ایم و شرمندگی بار سنگین ماست.

بسی جای حسرت خواهد ماند که در قیامت ببینم دوستان شهیدمان همه در بهشت و رضوان خدایی هستند ولی ما در جهنم و در جای بدبختی...

«اگر زحمتی نیست مرا دور قبر شهیدان سلمات طواف دهید. اگر می شود جنازه ام را روز پنجشنبه دفن کنید و موقعی که می خواهید به قبر بگذارید، در مقابل قبر کمی نگهدارید تا روحم از ترس کمی در امان باشد و از وحشتم کاسته شود. از پدر و مادرم و خواهرانم و برادرانم می خواهم که بی صبری نکنند. از خدا عزت برای امام امت بخواهند و در نمازهایتان مرا دعا کنید که خدا مرا ببخشد.»  
قسمتی از وصیت نامه شهید

روحانی شهید  
عادل علیزاد

ای لاله آر می‌ده در خاک خموش  
مغمون سخن تویی و معنای خروش

هم سینه به سینه نقش شد قصه تو  
هم ریخت سرخ تو رود دوش به دوش

شهید، ستاره درخشان شب تار گمگشتگان راه و چشمه جوشان فضیلتها و کرامتها است که ارزشهای والای الهی را در دشت قحطی زده مادیات و حیوانیت‌ها جاری می‌سازد.

وصف شهید بزرگواری چون شهید «عادل علیزاد» که اخلاص کم نظیرش به کمتر کسی اجازه داده است تا او را بشناسد، کاری است ناشدنی. اما چه کنیم که یاد و نام شهدا، دل و جان را صفا می‌بخشد و صیقل روح و روان است. علی‌رغم ناتوانی صفحه‌ای از صحیفه نورانی زندگانی اش را مرور می‌کنیم، تا ادای احترامی باشد به نامش و در خاطره‌ها ماندن یادش.

روحانی شهید «عادل علیزاد» در سال ۱۳۴۸ در شهرستان قهرمان پرور خوی، در یک خانواده عاشق اهل بیت (ع) چشم به جهان گشود. دوران کودکی را در کنار خانواده متدین، با حضور در محافل قرآن و عزاداری سپری کرد. پس از دوران کودکی، تا دوره راهنمایی با اشتیاق کامل به درس ادامه داد. بعد از دوره راهنمایی، درسهای غیر حوزوی، روح حساس و جان‌تشنه او را راضی نکرد، لذا وارد حوزه شد. شجاعت و اخلاص، اهمیت به نماز اول وقت و مهربانی و تواضع از خصایص اخلاقی شهید بزرگوار بود. بر اثر توجه به معنویت، به مرحله‌ای از شناخت در مسیر حیات رسیده بود که حاضر نبود لذت رضایت خالق را با لذت رضایت هیچ مخلوقی معامله کند. در کنار تحصیل، بدن‌سازی و ورزش را هرگز ترک نمی‌کرد و عاشق ولایت فقیه و شیفته امام خمینی (ره) بود. بر اثر مداومت در ترکیه، به سان آهویی گریز پا از محبوبیت و مقبولیت و شهرت دنیوی می‌گریخت. آنچه برای خیلی از انسانهای پر ادعای کم تقوی نوش است، برای او نیش بود.

وقتی صدام با ارتش تا به دندان مسلح، تجاوز به کشور اسلامیمان را

آغاز کرد، تا به خیال خود خاک جنوب را از سرند حزب بعث بگذاراند، این شهید بزرگوار چونان دیگر عشا خونین بال به ندای سبز «هل من ناصر» حسین زمان لبیک سرخ گفت و درس و بحث را جواب کرد و رهسپار صحاری سوزان جنوب شد. در معرکه عشق برادرش پیش از او به آسمان پیوسته بود، روح او نیز پس از عروج برادر، آسمانی شده بود. از شهادت به عنوان يك آرزوی بزرگ یاد می‌کرد و رسیدن به این آرزوی بزرگ را خالصانه از خدا طلب می‌کرد. او که با خون حسین (ع) میثاً بسته بود تا با خون خود حافظ آرمانهای کربلا باشد، سرانجام در بیست و دوم فروردین ۶۶ در شلمچه بر اثر اصابت ترکش به ندای بهاری «ارجعی الی ربک» لبیک گفته در آسمان شلمچه ستاره شد. نامش سرافراز باد.

آری، شهید علیزاده ها جان شیرین خود را مردانه بر سر دست گرفتند، تا طوفان تجاوز، آسایش و سلامت، ما را در هم نیچد. به راستی امروز تا چه اندازه ای به آنها و آرمان مقدّسشان وفادار مانده ایم؟، یاد شهدا چه اندازه از فضای زندگی ما را به خود اختصاص داده است؟ اینها پرسشهایی است که پاسخ شایسته ای می‌طلبد. انشاءالله که در قیامت شرمنده این شهدا نباشیم.

یادش گرامی و راه نورانش پرر هو باد

روحانی شهید  
حمید غفاری آذر

«خوشا به حال آنانکه با شهادت رفتند! و خوشا به حال آنانکه در این قافله نور جان و سر باختند! و خوشا به حال آنهایی که این گوهرها را در دامن خود پرورند!»  
امام خمینی (ره)

سخن گفتن از شهید، این مرغ باغ ملکوتی که در «اسراء» بی خونین از این عالم خاک پر می‌گشاید و دیوارهای قفس تن را با شهادت خویش در می‌شکند و ره به دوست می‌برد برای ما جاماندگان از قافله شهادت کاری ناشدنی است. ولی با همه ناتوانی در مقابل عظمت شهید باید نوشت تا آیندگان با مقایسه خود با شایستگان، پست و بلند روح خود را بیازمایند.

شهید «حمید غفاری آذر» در سال ۱۳۳۹ در شهر قهرمان پرور ارومیه چشم به جهان گشود. در بدو تولد با پژواک اذان و اقامه، توحید در افعال و پیروی از پاکان و نیکان و رسولان را در گوش جاننش زمزمه کردند.

از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۹ تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و متوسطه را پشت سر گذاشت و بعد از پایان تحصیلات متوسطه با علاقه ای که به علوم اسلامی داشت، رو به سوی دیار عشق و معرفت نهاد و در حوزه علمیه ولیعصر (عج) تبریز مشغول دانش آموزی گشت. شهید غفاری آذر که اشتیاق فراوان به کسب معارف اسلامی داشت، در دوران تحصیل علاوه بر مطالعه کتابهای درسی، علاقه زیاد به مطالعه کتابهای غیر درسی از جمله کتابهای شهید مطهری و شهید دستغیب داشت، در کنار تحصیل و تحقیق و... از ورزش و بدنسازی نیز غافل نمی‌ماند.

از خصوصیات بارز اخلاقی این شهید در محیط خانه و محل تحصیل، پرکاری، سبقت گرفتن در کارهای خیر، خوشرویی وقار و متانت بود. شهید غفاری آذر، با همه علاقه شدیدی که به آموختن معارف اسلامی داشت، به ندای آسمانی که او را به سمت جبهه های خون و شرف فرامی خواند، لبیک گفت و رو به سوی جبهه های عشق و شهادت نهاد.  
این شهید بزرگوار به حضرت امام (ره) عشق می‌ورزید و او را نایب بر

حق امام زمان (عج) می دانست. در نامه ای که از جبهه فرستاده بود، از این دنیای پر زر و بر که گرفتارانش روز به روز در آرزوی داشتن و خواستن بیشتر از آن هستند، تنها زیارت امام، شهادت در رکاب آقا امام زمان (عج) و پیروزی اسلام و سلامتی امام را آرزو کرد. آری او می دانست دنیا محل گذر است نه محل عیش و عشرت.

شهید غفاری آذر، این سرسپرده خاکریزها و سربلند جبهه ها که اکثر دوستانش بر براتند شهادت نشسته، از مرز آسمان گذشته بودند، دیگر دنیا برایش قفسی بیش نبود. آری زندگی زیباست اما شهادت از آن زیباتر است. سلامت تن زیباست اما پرنده عشق، تن را قفسی می بیند که در باغ نهاده باشند.

این عاشق وصل یار و طالب دیدار، سرانجام بعد از ماهها ایثار و جهاد در راه خدا، در بیست و چهارم تیرماه سال ۶۱ در رزمگاه «جوفیر» در حالی که تمامی یارانش بر اثر خیانت بنی صدر به شهادت رسیده بودند، يك تنه با آرپی.چی راه دشمن را سد کرد. با آنکه به شدت زخمی بود، تا آخرین گلوله در مقابل دشمن مقاومت کرد و پس از آن تانکهای دشمن تن خاکی اش را به زیر گرفتند و سبب ساز پرواز جانش به ملکوت اعلی شدند. بعد از این که همه گلوله‌هایش تمام می شود تا راه اسلام ناب محمدی هموار گردد.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید  
ملایوسف فتاحی

ما را چهره مثل غروب ارغوانی است  
اندوه فصل حادثه در مانهانی است

ما مثل تآك خسته به خاك آشنا شدیم  
اما هنوز باورمان آسمانی است

شهیدان، چشم و چراغ این امت و مایه امن و فراخ این ملتند و نقل اقوال این عزیزان از گرانبارترین میراث‌های فرهنگی ما برای آیندگان است، از این رو مروری داریم به برگ زرین کتاب عمر با برکت یکی دیگر از همین اسوه‌های انسانیت.

روحانی شهید ملایوسف فتاحی در سال ۱۳۰۹ در روستای «کانی باغ» شهرستان پیرانشهر به دنیا آمد. خانواده اش که از صفا و ایمان بهره‌مند بودند، برای تربیت دینی فرزندان‌شان اهمیت زیادی قایل بودند، از کودکی سعی کردند گوش یوسف با زمزمه‌های قرآن و پیشانی اش با مهر بندگی آشنا گردد. به خاطر علاقه خانواده و عشق خودش به علوم دینی، پس از طی دوران کودکی، وارد مدرسه علوم دینی منطقه شد. پشتکار و علاقه مندی اش باعث شد جان‌تشنه و روح‌شیفته اش در چند سال خوشه‌چینی از محضر اساتید بزرگوار از چشمه ایمان سیراب گردد. پس از سالها تحصیل به هدایت انسانها پرداخت. کلاسهای درس شهید فتاحی برای شاگردانش غنای علمی و معنوی بالایی را به ارمغان می‌آورد.

بعد از انقلاب بدون لحظه‌ای تردید، همراه انقلاب گردید همواره نعمت‌ها و خدمات انقلاب، و نیات پلید ضدانقلاب را برای مردم بیان می‌کرد و سعی فراوان می‌کرد که مردم فریب گروه‌های از خدا بی‌خبر را نخورند و از نعمت جمهوری اسلامی و برکات حکومت قرآن باخبر گردند. به همین خاطر با «مرکز بزرگ اسلامی» همکاری بسیار نزدیک داشت.

تواضع و دوری از اسراف و عشق به مردم و گره‌گشایی از کار مستمندان، از خصوصیات الهی این شهید بزرگوار بود. علاقه به تزکیه روح و روان و طی طریق کمال و شهادت در راه خدا از آرزوهای قلبی او بود. او در تحکیم پایه‌های نظام و آگاه کردن مردم از عواقب حمایت از ضدانقلاب شب و روز تلاش می‌کرد. برای آنهایی که از دروازه‌های کفر آمده بودند تا با

زشت دلی، انوار الهی را لگدکوب کنند، تلاش آگاهی بخش شهید فتاحی‌ها تحمل ناپذیر بود. به همین دلیل مزدوران ضد انقلاب حضور این بازوی پر توان اسلام را تاب نیاوردند، و در تاریخ بیست و پنجم مهر ماه سال ۶۳ در حالی که به نماز ایستاده بود، او را از پشت پنجره ناجوانمردانه به رگبار بستند.

ایمان و امان و مذهبش بود نماز\*\*\*در وقت عروج مرکبش بود نماز  
وقتی که لبان پلک خسته اش رامی بست\*\*\*چون بوسه میان دو لبش بود نماز

آری، شهید فتاحی به نماز خون ایستاد و فیض جاودانگی خود را در آن روز از چشمه لایزال لطف الهی دریافت کرد و به دست مزدوران بیگانه به شهادت رسید. آری، تیر شقاوت آن روز، شقیقه مردی را نشانه رفت که خود تجسم اصالت‌های اسلامی انقلاب در منطقه بود و الحق خلعت زیبایی شهادت برازنده قامت رسای او بود. خوشابه حال آنان که بایقین کامل و ایمانی محکم، بدینسان عاشقانه و با تکی صد چاک به دیدار یار می شتابند!

روحانی شهید

ملا احمد قادرزاده

«مگر ما پیروان پاکان سرباخته در راه هدف نیستیم که از شهادت عزیزان خود به دل تردیدی راه دهیم؟ مگر دشمن قدرت آن را دارد که با جنایت خود مکارم و ارزشهای انسانی شهیدان عزیز ما را از آنان سلب کند؟ مگر دشمنهای فضیلت می‌توانند جز این خرجه خاکی را از دوستان خدا و عاشقان حقیقت بگیرند؟»  
امام خمینی(ره)

رسیده ایم به نام عشق به حق پیوسته، شهید بزرگوار «ملا احمد قادرزاده» تا با همه درماندگی در مقابل شکوه روح بزرگوارش، برگی از صحیفه زندگی نورانی اش را به روی شیفتگان شهادت بگشاییم. گر چه می‌دانیم شرح عشق، شوریده‌دلی را می‌طلبد که لبریز از عشق به حق باشد و بهره‌مند از «دارایی شهود»، اما برای این که هم اهداف عالیه پیوستگان به حق را پاس داشته باشیم و هم در فضایی که متأثر از تهاجم فرهنگی دشمن است، عطر و رایحه حیات بخش شهادت را بپراکنیم، مجبوریم دست کم برای این که روشنگر راهمان باشد پرتویی به دنیای ظلمانی بتابانیم.

روحانی شهید «ملا احمد قادرزاده» در سال ۱۳۱۰ در روستای «گورک» شهرستان مهاباد، در يك خانواده مذهبی به دنیا آمد. با علاقه ای که خانواده اش به رسول گرامی (ص) داشتند، اسم او را احمد گذاشتند. این شهید بزرگوار پس از گذراندن دوران کودکی، به خاطر علاقه ای که به دانش دین و نشر افکار اسلامی و هدایت جانها داشت، وارد حوزه علوم دینی منطقه شد. پس از سالها، خوشه چینی از محضر بزرگان و کسب نور از مکتب قرآن، به عنوان مبلغ اسلام به نشر علوم قرآنی پرداخت.

این شهید وارسته، برای این که بار زندگیش، روی دوش دیگران سنگینی نکند، همراه با انجام وظیفه تبلیغی اش در سن ۲۵ سالگی برای تأمین معاش زندگی، روزانه چند ساعت در حرفه ساعت سازی تلاش می‌کرد در سن ۲۵ سالگی به سفارش رسول اکرم (ص) به دستور اسلام عمل کرد و با خواهری مذهبی سر سفره عقد رستگاری نشست که ثمره این وصلت مقدس ۵ دختر و ۴ پسر می‌باشد که امروز به وظیفه پیام رسانی خود واقف هستند و پیام سرخ پدر سرافرازشان را به نسلهای حال و آینده

خواهند رساند.

با شناختی که این شهید بزرگوار از نیت‌های پلید و اسلام ستیزانه رژیم پهلوی داشت، از شروع نهضت حضرت امام (ره) تا سقوط نظام شاهنشاهی شب و روز تلاش کرد. بعد از پیروزی انقلاب در مرکز بزرگ اسلامی مشغول به کار شد و مردم را از زحمت و برکات انقلاب آگاه می‌ساخت. به قدری به امام عشق می‌ورزید که همسرش می‌گوید: «عشق امام با جانش عجین شده بود، ختم کلامش همیشه از امام و فضایلش بود و آغاز دعایش خواستن عمر طولانی برای امام.»

وقتی با پیروزی انقلاب، منافع دراز مدت استکبار از این دیار اسلامی قطع شد و دشمنان قرآن از ترس این که ندای توحید، سایر بلاد اسلامی را هم در مقابل منافع استکبار قرار ندهد، به وسیله نوکران دست آموز خود، منطقه حساس غرب را به آتش کشیدند، تا مردم مظلوم گرد را با مظلومیت مضاعف مواجه سازند و مانع بهره‌مندی مردم این منطقه محروم از نعمتهای انقلاب باشند. فقر فرهنگی حاکم بر منطقه به عنوان «ام المصائب» برای اغفال بعضی‌ها در این آشفته بازار بود و لازم بود تا مشعلداران دین و دانش و آگاهی‌تن به خطر سپارند و با آگاه کردن مردم از نیات پلید نوکران بیگانه، خاکریز بلندی بین مردم و این فتنه‌انگیزان ایجاد کنند. در این رسالت الهی این شهید بزرگوار از مؤفقین بود.

با توجه به مقبولیت و آگاهی و محبوبیتی که این شهید مردم دوست و گره‌گشای کار محرومین در میان مردم داشت، چندین بار از راههای تطمیع و تهدید از او خواستند تا بلندگوی اکاذیب آن وطن فروشانی باشد که از کیسه تطمیع استکبار ارتزاق می‌کردند، اما او که همیشه جوابش «نه» بود. او معتقد بود: «خیانت به انقلاب اسلامی، خیانت به راه خدا و تبلیغ و حمایت از انقلاب وظیفه اولیه هر مسلمان است.» وقتی فهمیدند نمی‌توانند آن عاشق پاکبخته را از راه صوابش باز دارند، تهدید به قتلش کردند. هر چند این شهید عزیز اعتقاد داشت: «این جان ناقابل اگر در راه اسلام فدا نشود، به چه می‌ارزد؟» برادرش در این باره می‌گوید: «با جان آگاه و پر ایمانش، یقین داشت که جانش را در راه اسلام خواهد داد.» آن شهید بزرگوار در خواب می‌بیند که روی کوه بلندی سیدی نورانی نشسته بود و قرآن در دست داشت. در آن موقع عده‌ای آمدند که بر روی پیشانی بندهایشان نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله»، آن سید خطاب به شهید می‌گوید: «شما هم با اینها بروید.» شهید می‌گوید: «نمی‌توانم، بچه‌هایم کوچک هستند.» و آن سید می‌گوید: «تو برو من

مواظبتشان هستم.»

بعد از این خوابی که در سحرگاه ماه مبارک رمضان دید، بیدار شد و خوشحال خطاب به همسرش گفت: «من شهید می‌شوم. ولی هر وقت آمدید سر مزار من دخترم «شیدا» (دختر کوچک شهید) را با خود بیاورید و روی قبریم بگذارید تا او را ببوسم.»

سرانجام در هیجدهم فروردین ماه سال ۶۴ شب هنگام، در حالی که در حیاط مشغول تعمیر موتورسیکلت بود، خنجر نفا از پشت به قلبش نشست و جانش در آسمان بهاری شهادت پرواز گرفت. گلوله‌های استکبار سینه مردی را نشان رفت که جز عشق به الله و سعادت مردم در آن جا نداشت «سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیاً»

روحانی شهید  
کمال قاسمی قره حسنلو

پس از عمری غریبی بی‌نشانی  
خدا می‌خواست در غربت نمائی

از آن سرو سرفراز تو هر چند  
پلاکی بازگشت و استخوانی

روحانی شهید «کمال قاسمی قره حسنلو» در سال ۱۳۴۲ در شهر قهرمان پرور ارومیه، به دنیا آمد. مادر مؤمنه اش که عاشق ائمه و داغدار حسین (ع) و زهرا (س) بود، شیره جانش را با عشق مولا به کام فرزندش ریخت که در آینده باید از رهروان واقعی طریق خونین حسین (ع) می‌شد. بعد از سپری شدن دوران پر شور کودکی در سال ۴۹ وارد مدرسه شد. دبستان را در مدرسه «حکیم نظامی»، راهنمایی را در مدرسه «شهید آهنگری»، و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان «شهید معنوی» با موفقیت به پایان رساند. با علاقه زیادی که به مطالعه و ترویج افکار قرآنی داشت حتی پول ناچیز دوران تحصیلش را نیز در راه نشر افکار قرآنی و خرید و توزیع کتب دینی بین دوستانش خرج می‌کرد.

علاقه به فهم و درک عمیق قرآن و نشر علوم ائمه اطهار، او را به پایگاه علم و عرفان، حوزه علمیه کشاند. ابتدا در حوزه علمیه «ولیعصر (عج)» تبریز مشغول تحصیل شد. بعد از چند ماه برای بهره‌مند شدن از فیوضات معنوی همجواری بارگاه ملکوتی حضرت معصومه (س) و استفاده از محضر استادان بزرگوار حوزه علمیه قم به شهر خون و قیام و پایگاه نشر افکار نورانی امامان شیعه هجرت کرد.

این شهید بزرگوار در کنار تعلیم و تعلم از ترکیه و خودسازی نیز غافل نمی‌شد. بعد از این که اهل دنیا به خواب می‌رفتند، او بیدار می‌شد و از اشک وضو می‌ساخت سجاده راز و نیاز را پهن می‌کرد و با بارش شبانه چشمها، عطش معنوی جانش را فرو می‌نشاند.

دفاع از قرآن و انقلاب و پاسداری از شرف و عزت اسلام و مسلمانان باعث شد درس و بحث را تعطیل کند و سنگرهای خونین جبهه را بر سنگر علم و تحصیل ترجیح دهد. بعد از ماهها مجاهدت در عملیات بدر

همان گونه که خود خواسته بود مفقودالایر شد.

در وصیت نامه اش می نویسد: «پدر جان من آرزوی شهادت دارم، آرزو دارم جسد من با تربت امام حسین (ع) یکسان شود. جسد من به دست شما نخواهد رسید. اگر جسد مرا آوردند از شما می خواهم تا آن را دور قطعه شهدا بگردانید تا به احترام ایشان خداوند از سر تقصیرات من بگذرد.»

آری همان طور که آرزو، کرده بود، اقتدا به حسین (ع) را بعد از شهادت نیز از دست نداد. از سال ۶۳ تا ۱۳۷۴ در جزیره مجنون شلا آفتاب سوزان هور، مثل مولایش بیکر به خواب بهشتی رفته اش را نوازش می کرد. تا این که در سال ۷۴ گروه تقحص گلبرگهای پریر وجودش را یافتند و به نرمی جمع کردند. استخوانها و پلاکش را که بوی کربلا می داد، در پارچه ای سپید پیچیدند به عنوان عزیزترین هدیه برای خانواده صبورش که ۱۱ سال سرآغاز مویه هایشان را به نسیمی می سپردند، آوردند و بعد از فراق جانسوز و طولانی به انتظار سرخ خانواده اش پایان بخشیدند.

«چند ساعتی بعد به امید حق تعالی با سایر شاگردان با اخلاص امام زمان (عج) و امام صادق (ع) عازم جبهه جنوب می شویم. در محضر حق تعالی ... شرمنده و روسیاهم به جهت کثرت گناهای که در این مدت زندگی ام، جاهلانه از من سرزد و همیشه در غفلت و جهالت به سر برده ام و به وظیفه خطیری که در قبال الطاف و نعمات حضرت احدیت و خون پاک شهدای اسلام بر عهده داشتم غفلت نموده و سخت شرمنده ام. عزیزان من! احوال و سیره نبی اکرم و ائمه اطهار را به خوبی مطالعه... و قلوبتان و اعمال و گفتارتان را با کلام رشد و نورانی آن معصومین مَنور با جلا سازید. اخلاص و فداکاری و تلاش را در همه حال نصب العین خود قرار دهید. شما را به جان صاحب و آقا و سرورتان (عج) همیشه به فکر خانواده شهید و اسیر داده و مجروح داده و مفقودالایر باشید.»

قسمتی از وصیت نامه روحانی شهید کمال قاسمی

روحانی شهید  
احمدعلی کاظمی

کجایی د ای شهیدان خدایی  
بلا جویان دشت کربلایی

کجایی د ای سبک روحان عاشق  
پرنده تر از مرغان هوایی

روحانی شهید «احمدعلی کاظمی» در سال ۱۳۴۲ در خانواده ای عاشق و لایت، در روستای «گلپاشین» ارومیه متولد شد. بعد از طی دوران طفولیت در سال ۱۳۵۱ قدم به دبستان گذاشت. مقطع ابتدایی را در زادگاهش تمام کرد و برای ادامه تحصیل در مقاطع بالاتر راهی شهر شد. با علاقمندی دیپلم را از دبیرستان «شهید معنوی» گرفت و وارد حوزه علمیه ارومیه شد. بعد از مدتی برای تحصیل در دانشگاه مشهد، به جوار نورانی بارگاه امام رضا (ع) هجرت کرد.

علاقه به مطالعه و کتاب و خودسازی و از دست ندادن فضیلت نماز اول وقت، از ویژگیهای این سرباز امام زمان (عج) بود. در دوران تحصیل در مشهد مقدس جهت کسب معارف دینی و اخلاقی، در کنار دروس متداول حوزه، به مطالعه کتابهای علمی و مذهبی، به خصوص کتابهای شهید مطهری می پرداخت. «شهید کاظمی» نجات محرومان و مظلومان جهان را از سلطه اجانب و حاکمان خود فروخته در حاکمیت ناب اسلام بر جهان می دانست و به همین خاطر برای پایداری اسلام ناب محمدی همیشه پای در رکاب داشت. در هر محیط مساعد برای شکوفایی این شجره طیبه، بذر شور و ایمان و حرکت را می افشاند.

او که روحی بلند و قلبی سرشار از عشق به ولایت داشت، وقتی ایران اسلامی مورد تهاجم نوکر استکبار جهانی قرار گرفت، برای آن که ندای «هل من ناصر» ولی امر زمانش بی پاسخ نماند، به سوی جبهه های خون و شرف کوچید. ارمغان ماهها مجاهدت خالصانه اش در میدانهای رزم، دهها گلزخم بود و داغ یاد دوستان شهیدش که پیش از او هجرت کرده بودند. در روزهای آخر عمر چنان به لقاء یار و همنشین با ابرار دل بسته بود، که به

روشنی احساس می‌شد، روح بزرگش بیش از این دیگر تحمل کالبد تن را ندارد. آخرین باری که عازم جبهه بود، شو وصال در سیمایش چنان موج می‌زد، که معلوم بود دیگر طبیعت از سیری و سیراب کردن روحش عاجز است. این عاشق عارف که ماهها بود انتظار مرگ سرخ را می‌کشید، سرانجام در تاریخ بیست و ششم اردیبهشت سال ۶۵ در منطقه «حاج عمران» در نبردی تن به تن، تیری بر پهلویش نشست و روح مشتاقش به ندای «ارجعی الی ربك» لبیک اجابت گفت و به ملکوت اعلا پیوست. آری آنهایی که کار حسینی کردند، حسین گونه رفتند، و ما غبار بر دل نشستگان ماندیم چون کودکی تکلیف انجام نداده.

«توصیه حقیر برای کسانی که شهادت نامه ام را می‌خوانند، این است که، در شناخت و معرفت احوال ائمه اطهار بیش از پیش تقحص و تحقیق نمایند، تا این که انشاء... محبت آنها به ولایت ائمه سلام... علیهم اجمعین، همراه با معرفت باشد. و باب شفاعت آنان بر روی خویش بدین وسیله مفتوح نمایند. به یقین و به تحقیق حضرت امام خمینی(ره)، این یادگار سلاله پاک و نبوی و محمدی و اسوه و نمونه مجسم و مثل ولایت علوی و سنبل رشادت و قیامت و استقامت حسینی است.

مادر مهربانم!... زینبوار استقامت کنید، و سرافراز باشید، فرزندی را که شیره جانانت بود هاجر گونه به مسلخ عشق فرستادی.»  
قسمتی از وصیت نامه روحانی شهید کمال قاسمی

روحانی شهید  
قاسم کاظمی

آهسته از غبار گذشتند  
یاران بردبار گذشتند

با یک بغل بشارت و لبخند  
از مرز انتظار گذشتند

تاریخ شیعه هر از چند گاهی یکبار چهره ای را به جوامع انسانی عرضه می‌دارد، که زمان، این عیار سنج شگفت، در مقام قضاوت در برابرش سر تعظیم فرود می‌آورد و زندگی او را درس زندگی آیندگان می‌سازد.

بی شک یکی از این ستاره‌های آسمان خونبار تشیع علوی، روحانی شهید «قاسم کاظمی» است، که به واسطه تمرکز والاترین فضیلت‌های انسانی در وجودش، هدف از خلقت را چون تابلویی درخشان برای ره‌یابی آیندگان به نمایش گذاشته است.

روحانی شهید قاسم کاظمی در سال ۱۳۴۴ در خانواده اصیل پا به عرصه وجود داشت، روح و جانش با تعالیم حیات بخش اسلام در کانون فضیلت، صیقل یافت. همراه با درس حوزه، درس کلاسیک را نیز تا اخذ لیسانس علوم قضایی با موفقیت طی کرد.

در ایام جوانی که مصادف با سالهای مبارزه با طاغوت بود با شور و ایمان به صف مبارزه پیوست و از همان زمان حنجره اش را به فریادهای شور و شعور سپرد، و گامهای استوارش را وقف راه انقلاب ساخت. بعد از آغاز حمله ناجوانمردانه دشمن به کشور اسلامی ایران، با حضور در خطوط مقدم جبهه‌های نبرد، بار دیگر بر استمرار راه امام خمینی (ره) صحه گذاشت. از آن به بعد، سنگرهای خونین جبهه‌های خونرگ را با هیچ کاخ سر به فلک کشیده عوض نکرد. او که مثل مولایش علی (ع) از دنیا رسته و به لقاء یار دلبسته بود، بیش از ده بار از میادین شرف، گلزخم در تن پاکش رویید. غریبی همسر، مشکلات زندگی، بی‌پناهی زن و فرزند تازه به دنیا آمده و ... هیچکدام قادر نبودند مانع پرواز ملکوتی این مرغ عرش آشیان شوند.

همسر صبورش می‌گوید: «هنوز مجردیت اش به طور کامل خوب

نشده بود، که عازم جبهه شد. شهر دائم بمباران می شد زمستان بود و هوا بسیار سرد. مادرم به او گفت: «پسرم! در این موقعیت حساس در حالی که فرزندت سه ماه بیشتر از عمرش نمی گذرد و مستأجر نیز هستی فرزند خردسال و همسرت را به که می سپاری که عازم جبهه هستی؟»  
 شهید کاظمی فرزندمان «توحید» را در آغوش گرفت، پیشانی اش را بوسید و سر به آسمان بلند کرد و گفت: «فرزندم را به خدای بزرگ می سپارم، مابه غیر از خدا هیچ کس را نداریم، من همسر و فرزندم را به او می سپارم.»

وقتی انسان در آینه اندیشه خویش حدیث خونبار کربلا و عاشورا را مرور می نماید و به قیاس آن با جان نثاری عزیزان صف شکنی چون شهید «قاسم کاظمی» می نشیند در حیرت می ماند که خدایا! چه تجانس نزدیکی است میان روحهای متعالی آن روز و ایمان آهنین مجاهدان امروز. او که بی تاب و بی قرار از این جبهه به آن جبهه گام می نهاد و شو وصال و رایحه دل انگیز شهادت بی تابش کرده بود، عاقبت در تاریخ دوازدهم فروردین ماه سال ۱۳۶۶ بر کشتی نجات سوار شد و در عمق دل دریای وصال ره سپرد و در آسمان کربلای پنج ستاره شد. آری آن کس که در مکتب عشق حسین (ع) درس شیدایی و عاشقی را آموخته باشد، خوب می داند که جان سپردن در پای دلدار عالمی دارد.

«شهید کاظمی» هارفتند، و امروز ما در این اندیشه ایم، که به راستی خدا با ما چه خواهد کرد؟ آیا در این همه روزمره گی یاری مان خواهد کرد؟ آیا از این توفان دنیا به ساحل امن و آرامش پناهمان خواهد داد؟ آیا در زیر رگبار آتش شیطان سپرمان خواهد بود؟  
 خدایا! ما را در حفظ و حراست از آرمان شهیدانمان و امام راحلمان مؤفق فرما.

خدایا! یاری مان فرما تا نگذاریم انقلاب به دست ناهلان و نامحرمان از خدا بی خبر بیفتد.  
 «آمین»

## روحانی شهید ملاحمد سلیم کاظمیان

سلام بر آنان که تا کشف حقیقت تفقه به پیش تاختند و برای قوم و ملت خود منذران صادقی شدند، که بندگان حدیث صداقتشان را قطرات خون و قطعات پاره پاره پیکرشان گواهی کرده است.

امام خمینی (ره)

در سال ۱۳۳۰ در روستای «ترگور» حیات روحانی شهید «ملاحمد سلیم کاظمیان» در میان ما خاکیان رقم خورد. این شهید بزرگوار در خانواده متدین خود رشد کرد و مراحل اعتلای روحی و جسمی را پشت سر گذاشت. راهی مدرسه شد و درس را تا پنجم ابتدایی ادامه داد. اما عشق و علاقه به معارف الهی او را به محفل طالبان علم دین کشید.

علاقمندی و پشتکاری که در آموختن علم داشت، باعث شد مدارج علمی را خیلی سریع طی نماید. با علاقه ای که به هدایت انسانها و پرورش جانها، و روشن نمودن نور علم و ایمان در قلوب طالبان علم داشت، در کنار مسؤولیت امامت جمعه روستای «الواج» تدریس در مرکز بزرگ اسلامی همان روستا را نیز به عهده گرفت. انس و علاقه اش به قرآن و نهج البلاغه از او یک روحانی زمان شناس و مسؤول ساخته بود. شعله های آزادیخواهی و ظلم ستیزی که در وجودش مشتعل بود، او را به صف مبارزه با رژیم منحوس پهلوی کشید.

وقتی بعد از پیروزی انقلاب گروهکهای خود فروخته، شعله های نفا و شیطنت را در منطقه حساس غرب کشور مشتعل نمودند، این شهید آگاه از هر فرصتی سود برد، تا به روشنگری ماهیت پلید اجانب خائن به دین و کشور بپردازد. تطمیع و تهدید ضدانقلاب برای خاموش کردن زبان حق گوی این روحانی مخلص کارگر نشد و سرانجام تصمیم به برداشتن این روح آگاه و حق جو از سر راه اهداف شوم خود گرفتند. این وطن فروشان بی دین با ددمنشی و ناجوانمردی هر چه تمامتر در سال ۶۲، به بهانه ای، او را از خانه اش در روستای «الواج» خارج کردند و به شهادت رساندند.

آری، در آن روز تیر شقاوت خوارج زمان شقیقه مردی را نشانه رفت که خود تجسم اصالتهای اسلامی انقلاب بود. این شهید بزرگوار که زندگی اش افشاگر منافقین بود، شهادتش نیز رسواگر ابدی آنها شد.

یادش گرامی، راهش پررهورباد

روحانی شهید  
ملاکریم کرمی

خوشا چون تو دلی سبز و سری سبز  
خوشا پرواز با بال و پری سبز

خوشا مثل تو در روز قیامت  
سراپا سرخ اما دقت‌ری سبز

سلام بر شهیدانی که با نشاط عاشقانه و انبساط عارفانه در مجمع  
البحرین عشق و عرفان روان شدند و آنگاه در بارگاه «ملیک مقتدر» مأوا  
گرفتند.

روحانی شهید «ملاکریم کرمی» در سال ۱۳۲۰ در روستای «نیکا» از  
توابع شهرستان سردشت به دنیا آمد. در محیطی سرشار از معنویت و  
روحانیت روزگار کودکی را به سرآورد. علاقه شخصی و خانوادگی و انگیزه  
خدمت فرهنگی باعث شد به کسوت مقدس روحانیت در آید. بعد از چند  
سال تحصیل در حوزه علمیه منطقه به عنوان روحانی و پیش نماز مسجد  
مشغول خدمات فرهنگی و معنوی شد.

این عالم زمان شناس که از افکار پلید و اعمال ستمگرانه و دین  
ستیزانه رژیم پهلوی ناراضی بود، همواره بر علیه حکومت تلاش می کرد و  
با «آیت ا... ربانی شیرازی» جهت گرفتن خط مشی مبارزه با طاغوت در  
ارتباط بود او سعی می کرد در منطقه همگام با نهضت حضرت امام (ره) به  
وظیفه باطل ستیزی اش به عنوان یک روحانی مسلمان عمل کند. مطالعه  
مستمر کتب اسلامی و قرآن از این مرد الهی یک عالم عامل به وجود آورده  
بود. او همواره به تزکیه در کنار تعلیم اهمیت می داد و به عنوان یک  
روحانی پرهیزگار در منطقه شناخته می شد.

رفع اختلافات منطقه ای و قومی، گره گشایی از کار مردم، تلاش برای  
رفع حوائج محتاجان و دوری از غیبت و ردایل اخلاقی، او را محبوب قلوب  
مردم قدردان شهرستان ساخته بود. در ساختن مساجد و بناهای خیر  
پیشگام بود در هر کار خیری، ردپایی از خود به جا می گذاشت. بی توجهی  
به دنیا و تذکر به کسب روزی حلال برای شاگردان و مردم نشانگر آخرت  
طلبی این مرد الهی بود.

با شروع انقلاب، فعالان در حرکت توده ای مردم شرکت کرد، حرکتی که در نهایت به حاکمیت حق و از بین رفتن باطل انجامید. بعد از پیروزی انقلاب نیز، برای تحکیم پایه های نظام با همه جان تلاش می کرد. وقتی نوکران اجنبی، غرب کشور را به مرکز توطئه و شیطنت اربابانشان تبدیل کردند، این سرباز راستین انقلاب، فعالیتش را در تبلیغ انقلاب و افشاگری نیت پلید مزدوران ظلمه استکبار چند برابر ساخت. او که پاک زیسته بود و آینه زیبایی ذهن اش را از زنگار هوی و هوس پاک نگاه داشته بود، مورد اطمینان و احترام مردم منطقه بود.

این شهید عزیز در خنثی کردن توطئه ضدانقلاب نقش والایی داشت، و به همین خاطر چند بار مورد تهدید، اهانت و شکنجه از طرف ضدانقلاب قرار گرفت. بار آخر یکماه او را زندانی کردند و شکنجه اش کردند تا دست از نظام و حمایت انقلاب بکشد، ولی آن مرد الهی که نمی خواست در روز قیامت در صحیفه ایمانش ردیلت به جای فضیلت بنشیند، از حمایت اسلام و انقلاب دست نکشید، تا اینکه سرانجام در بیست و هفتم مرداد ۶۶ او را به شهادت رساندند. او واژه عشق و حماسه و ایثار را در چشمه جوشان خون پاکش شستشو داد و این مرد الهی به وسیله شقی ترین اشقیای از قفس تن رست و در آبی آسمان قرب خداوندی به پرواز درآمد. درود بی پایان خداوندی به روان پاکش که در تمام زندگی اش در اندیشه پیشرفت اسلام بود و با شهادتش نیز مبارزه حق طلبانه خود را به اوج رسانید. یادش گرامی و راهش پررهور باد.

روحانی شهید  
شجاع لطفی

جسم صدچاک تو هر چند فتاده ست به خاک  
مرغ جانست یله در اوج و فراز دگر است

بعد از این ساز دل زخمی ما را ای دوست  
پنجه خاطره ات زخم نواز دگر است

نشود زمزمه خون شهیدان خاموش  
سوز عرفانی این نغمه ز ساز دگر است

شهید، واژه نیست، پرشکوه ترین نامی است که فرشتگان می شناسند. آشناترین زمزمه ای است که در عرش پیچیده است و زیباترین گلی است که در بهشت رویده است.

روحانی شهید «شجاع لطفی» در سال ۱۳۴۷ در روستای «گورچین قلعه»، در یک خانواده اصیل و مذهبی پا به عرصه وجود نهاد. در دامن مادری متدین و تحت تربیت پدری مؤمن رشد یافت و تحصیل را تا سوم دبیرستان ادامه داد. علاقمندی به علوم اسلامی و احساس مسؤلیت نسبت به سعادت و هدایت انسانها، این عاشق ولایت و علوم اهل بیت علیهم السلام را به حوزه علمیه کشانید. در کنار تحصیل در حوزه، کمک به والدین در کار کشاورزی، تلاش برای کمک به محرومین و کاستن از رنج نیازمندان را وظیفه الهی و انسانی خود می دانست. او علاوه بر تحصیل و کار و ادای وظیفه انسانی نسبت به هم نوعان خود، برای تثبیت پایه های حکومت نوپای اسلامی نیز شبانه روز تلاش می کرد.

در روزهایی که ارتش متجاوز عراق، به سرکردگی امپریالیسم جهانی آمده بود تا سرزمینهای پهناور و حاصلخیز خوزستان را از پیکره ایران اسلامی جدا سازد، به ندای سبز حسین زمانش لبیک سرخ گفته، برای دفاع از اسلام عازم سنگرهای عزت و شرف شد.

حضور شهید لطفی و یارانش در جبهه، دشمن متجاوز را که انبارهای اسلحه و مهماتش در جبهه و پشت جبهه به زرادخانه های بزرگ ابرقدرتها متصل بود، چنان مضطرب و بیچاره کرد که صدمه از کرده ناشایست خود پشیمان شد. غصه یاران سفر کرده اش، هم آنهایی که ره صدساله عشق را در رکاب امام عاشقان یک شبه طی کردند، سینه شهید لطفی این عاشق

عارف را مملو از تجلی زخمهای فراموده بود. او که خاکریز دلش را جز عشق شهادت نتوانسته بود تسخیر کند، سرانجام بعد از ماهها مجاهدت در جبهه های خون و شرف، در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲ در عملیات کربلای پنجم، تیر خلاصی از دنیا را با لبخند شهادت پذیرفت.

روز قیامت زمین شلمچه گواهی خواهد داد که چه کسانی در این سرزمین جان دادند، هرگز مدال خون بر سینه شهیدان، در تاریخ فراموش نخواهد شد، چه امضایی معتبرتر از خون و چه سندی رسمی تر از شهادت؟

یادش گرامی و راهش پررهور باد

روحانی شهید  
رضا مافی

در دیده روح مانگاری دگر است  
اندر سرما همت کاری دگر است

ما کی به خزان عشق قانع باشیم  
ما را پس از این خزان بهاری دگر است

بار دیگر سخن از رادمرد و حماسه آفرینی است که با عزمی جزم در طول دفاع مقدس به متن حادثه رفت، خطر کرد و خاطره آفرید و در اوج مظلومیت و ایثار با همه همتش در مقابل تمامیت کفر قد برافراشت. آری سخن از شهیدی است که از شنیدن نامش مقام پرشکوه شهادت در اذهان متجلی می‌شود.

روحانی شهید «رضا مافی» در سال ۱۳۳۸ در شهر قهرمان پرور «سلماس»، زادگاه عارف نامی و عالم ربانی «آیت ا... سلماسی» به دنیا آمد. پس از سپری شدن دوران پر هیجان کودکی، در سال ۱۳۴۴ شروع به تحصیل کرد، در سال ۱۳۵۷ با موفقیت از دبیرستان «کوروش کبیر» دیپلم گرفت. سالهای جوانی این شهید بزرگوار که همزمان با اوج گیری انقلاب بود، فرصت مناسبی بود تا این شیفته اسلام، به کمک دین خدا برخیزد. این شهید وظیفه شناس از این فرصت استفاده کرد و در سرنوشتی طاغوت نقش مؤثری یافت.

عشق و علاقه به اسلام و قرآن، احترام به پدر و مادر، ساده زیستی و علم دوستی، تزکیه، عمل به واجبات و دوری از محرمات، علاقمندی به فرهنگ ناب تشیع و ائمه اطهار (ع) که از خصایص روحی و اخلاقی این شهید بزرگوار بود، او را به سوی سرچشمه گوارای چشمه ساز زلال مکتب قرآن و معنویت، حوزه علمیه کشانید. خوشه چینی از خرمن اساتید بزرگوار حوزه و سیراب شدن روح تشنه اش از چشمه گوارای عشق و عرفان نتوانست جاننش را که در عشق حسین (ع) ذوب شده بود، قانع کند، پس درس و بحث و مدرسه را رها کرد و از شو فارغ التحصیلی از دانشگاه امام حسین (ع)، حتی بدون صرف نهار عازم جبهه های عزت و شرف شد. به جز حسین (ع) چه کسی قادر است که چنین پروانه هایی را دور شمع وجود خود پرورش دهد؟ بعد از ماهها مبارزه و پس از به شهادت رسیدن اکثر

دوستانش شو شهادت و رسیدن به یاران سفر کرده، آرام و قرار را از روح منتظر و عاشقش گرفته بود.

سرانجام این عاشق دیدار یار در بیست و نهم آبان سال ۶۲ در عملیات والفجر ۲، از زمزم ایمان سیراب گشت و در کربلای ایران به خون خفت. او ثابت کرد که بین عاشق و معشوق فاصله ای جز خون نیست.

«ای خدای رحمن و رحیم! اینک که رو به سوی تو آورده ام قبولم فرما. خدایا! بارالها! روسیاهم. دل شکسته ام. گنه کارم اما توبه می کنم گناهای دارم که کمرم را می شکند.

مسئولیت سنگینی می کند، من به غیر از راه شهادت راهی نیافتم که بتوانم به خدایم برسم و گناهانم را بزدایم. شنیدم که می گفتند: «بهشت را به بها می دهند نه به بهانه.» پس خدایا قبولم فرما. دیگر بار زیاد شده است، مضطرم. خداوندا! چقدر باید شکر کنم تا شکر اینهمه نعمت را به جای آورم...

از امت دلیر و قهرمان التماس دعا دارم. از دعاهای خیر ما را فراموش نفرمایید. برای والدینم که در شناساندن راه الله به من، سهم به سزایی داشته اند طلب مغفرت می کنم و سلام می رسانم.»

قسمتی از وصیت نامه شهید

روحانی شهید  
یوسف محمدلو

آن دم که به خون خود وضو می‌کردم  
دانی ز خدا چه آرزو می‌کردم

ای کاش مرا هزار جان بود به تن  
تا آن همه فدای او می‌کردم

شگفت مردی بود از تبار جنگ و جنون، از تیره تکبیر، از نسل نسیم که قلم در تحریر نامش بر خود می‌شکافت. چگونه از او می‌توان سخن گفت، چگونه؟ شهیدی که روح رضوانی اش در تنگنای خاک ننگجید، آری الحق نوشتن و معرفی روحانی شهید یوسف «محمدلو» با این قلم قاصر میسر نیست.

روحانی شهید یوسف محمدلو در سال ۱۳۴۶ در روستای «خاکمردان» خوی در یک خانواده روحانی چشم به جهان گشود. پس از طی دوران کودکی قدم به مدرسه گذاشت و با پشتکار و موفقیت تا مقطع دیپلم ادامه تحصیل داد. نوجوانی او با نهضت حضرت امام (ره)، گره خورد و تداوم بخشیدن به نهضت امام را رسالت انقلابی اش می‌دانست.

پس از اخذ مدرک فو دیپلم، وارد حوزه علمیه قم شد تا ضمن سیراب شدن از معارف اسلامی، به وظیفه خود در خدمت فرهنگی به جامعه نیز عمل کرده باشد.

وقتی از طرف امام (ره)، ندای عاشورایی «هل من ناصر» را شنید، همانند پروانه ای که عاشقانه به سوی آتش شمع کشیده می‌شود، همراه کاروان عاشوراییان برای پاسداری از سنگر اسلام و قرآن عازم صحاری سوزان جنوب شد.

در سال ۶۵ به سنت پیامبر (ص) و دستور آسمانی عمل کرد و با خواهری بسیجی بر سر سفره عقد رستگاری نشست و هنوز ثمره این ازدواج به دنیا نیامده بود که عازم جبهه شد.

شرکت در کارهای جمعی، صلّه رحم احترام به والدین، ادب و تواضع، اخلاص و عمل به وظایف دینی در هر شرایط از خصوصیات الهی این شهید بزرگوار بود. او خود را در جبهه هم تنها مأمور به وظیفه می‌دانست، و معتقد بود نتیجه با خدا است، به همین خاطر هیچگاه نه طعم شیرین

پیروزی توانست هوای نفسانی را به او مسلط سازد و نه شکست ظاهری او را مأیوس کرد.

در سایه همین روحیه و اعتقاد پاک او و رزمندگان مخلص سنگر اسلام بود که دشمنی را که انبارهای اسلحه و مهمات او در جبهه و پشت جبهه به زرادخانه‌های بزرگ ابرقدرتها متصل بود، چنان مضطرب و بیچاره کردند که صدمه از کرده خود پیشیمان شد. در جبهه علاوه بر فعالیت رزمی، از وظیفه تبلیغی نیز غافل نبود و رزمندگان را به پای صحبت می‌کشاند.

او که از تمام عشقهای مجازی دل بریده و سینه اش را کانون عشق راستین ساخته بود، سرانجام در ششم فروردین سال ۶۷ در عملیات والفجر ۱۰ در منطقه مریوان در راه نجات یک بسیجی، به آرزویش رسید. اگر ما امروز سر به آسمان می‌ساییم، به یمن شهیدانی چون شهید «محمدلو» است که سرباختند و سرافرازی ما را موجب شدند و امروز بر ماست که پاسدار خون و حافظ آرمانشان باشیم.

خداوندا! بر ما منت گذاشته توفیق آن ده که از روح گسترده این انسانهای والای ملکوتی الهام بگیریم. خدایا! ما را در حفظ و حراست از آرمان مقدس شهیدانمان موفق فرما. یادش گرامی، راهش پررهور باد

روحانی شهید  
حمید محمد مراد طارم

او مست و خراب آفتابی دگرست  
هر قطره خون او گدایی دگرست

بنگر که شهید خفته در دامن خاک  
در مشر عشق آفتابی دگرست

روحانی شهید «حمید محمد مراد طارم» در زمان شکل‌گیری پایه‌های نهضت امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۲، در یک خانواده متدین چشم به جهان گشود. بعد از طی دوران کودکی، پا به دبستان گذاشت و تا اخذ دیپلم با پشتکار و علاقمندی به تحصیل ادامه داد. بعد از گرفتن دیپلم، به خاطر علاقه به علوم قرآنی وارد حوزه علمیه تبریز شد. بعد از مدتی جهت بهره‌مندی از خوشه‌های معنوی حرم مطهر حضرت معصومه (س) و خوشه چینی از محضر اساتید بزرگوار حوزه علمیه قم، به مهد علوم قرآنی و شهر علم و تقوی «قم» هجرت کرد.

این شهید بزرگوار که همزمان با نهضت حضرت امام (ره) پا به دنیا گذاشته بود، به شکرانه این تقارن مبارک، حرکت در خط امام و نوب شدن در راه نورانی امام و دور ریختن منیت‌های فردی و گروهی را لازمه پیروی از ولایت فقیه می‌دانست. این شهید بزرگوار که همواره سعی می‌کرد نهایت و غایت کارش متوجه آخرت باشد، وقتی با حمله «صدام» - این عروسک کوکی استکبار - به میهن اسلامیمان انقلاب با خطر جدی روبرو شد، به ندای آسمانی «هل من ناصر» مولایش که او را به سوی جبهه‌های خون و شرف فرا می‌خواند، لبیک گفت و عازم دیار خوف و خطر شد.

او که تن به قربانگاه الهی برده بود و با فرمان عشق گلوی اسماعیل وجودش را به تیغ اراده حق تعالی سپرده بود، تا در فردای دیدار معبودش، سر از شرمساری پایین نیندازد، بعد از ۶ بار حضور در جبهه و شرکت در عملیاتها، دیگر روح آسمانی اش تاب زمین‌گیری نداشت. همواره ترس عقب ماندن از قافله شهیدان سخت نگرانش کرده بود و دل‌تنگی تمام وجودش را پر کرده بود، و رنج ماندن شعله بر استخوانش می‌زد و دایم با نگرانی می‌گفت: «چقدر دریغ و ننگ است که همگان بروند و تو از کاروان،

تنها غباری در چشم و حسرتی در دل داشته باشی.»  
این شهید بزرگوار که فارغ از دامها و دانه‌ها زیسته و به جاذبه هیچ  
خواستن و داشتی لبیک نگفته بود، سرانجام به پاس عشق و ارادت به  
آستان مولایش حسین (ع) و خلوص و مجاهدت در راه خدا، در پوشش  
پرنیان محبت محبوب پلکهایش را سبک و آرام بر هم نهاد و در آسمان  
شلمچه، ستاره سرخی شد.

خوش آن که سر عوض پا نهاد در ره دوست!  
یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید  
ولی مزرعه لی

او رشاك ســـــپیده در ســـــحر خیزی بـــــود  
همپـــــای نـــــسیم در دلاویـــــزی بـــــود  
هر چند که سبیز بود از شاخه فتاد  
این رسم کدام برگ پاییزی بود؟

چه سعادت‌مندان رفتند، مجاهدان حق پویی که به دنیا، چونان مزرعه عقبی نگریستند و در آن بذر عشق، خلوص، ایثار و صداقت و سعادت پاشیدند و بهشت را درو کردند! یکی از این شهدای سرافراز، روحانی شهید «ولی مزرعه لی» است که قلب پاکش، کشت گاه ارزشهایی بود که نهال شهادت را رویاند. نهالی که از خون الهام بخشش تغذیه کرد و شکوفه های معطرش همواره عطر عشق را در بهار ابدی زندگی جاودش می پراکند.

روحانی شهید «ولی مزرعه لی» در سال ۱۳۴۵ در شهر دارالمومنین «خوی» در يك خانواده متدین و با صفا به دنیا آمد. این شهید بزرگوار ضمن رشد و نمو در خانواده ای عاشق و لایق، عشق به خدا و خاندان اهل بیت عصمت و طهارت را در دل می پروراند. بعد از دوران کودکی تحصیل در مقطع ابتدایی را در دبستان «سعدی»، مقطع راهنمایی را در مدرسه «شفق» و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان «لقمان» با موفقیت پشت سر گذاشت. عشق و علاقه او به روحانیت باعث شد به جای دانشگاه وارد مدرسه دینی «نماز خوی» شود. پس از تکمیل مقدمات، برای استفاده از محضر اساتید بزرگوار قم، به شهر خون و قیام، هجرت کرد و در مدرسه علوم دینی «الهادی» مشغول تحصیل شد.

در ایام پیروزی انقلاب اسلامی، برای سرنگونی رژیم طاغوت با جدیت تلاش کرد و با شروع جنگ تحمیلی و یورش تجاوزکارانه دشمن به خاک میهن مان، همپای خونین بالانی که زمان، حضورشان را در کربلا به تأخیر انداخته بود، خالصانه اسماعیل خویش را برای قربانی منای کربلای ایران برد. وقتی مصلحت اندیشان خواستند تا به جای جبهه درس را ادامه دهد، به زبان کردار، عاقلان دور مانده از کاروان عشق را گفت:  
«ما اهل علم باشیم و مردم اهل عمل وای به حال ما! اگر در قیامت

دیگران با حرفهای ما به بهشت بروند و ما را به خاطر عمل نکردن و فراموش کردن جبهه حق به جهنم ببرند.»

او که در دبیرستان و حوزه، دانش آموز و طلبه ممتازی بود، بارها کردن درس و نزدیک به سه سال حضور در جبهه نشان داد که فارغ التحصیل شدن از دانشگاه کربلا با مدرک شهادت، برایش مهمتر از درجه دکتری و اجتهاد بود. بعد از ۳۱ ماه مبارزه با دشمنان اسلام و قرآن سرانجام در بیستم بهمن سال ۶۵ در عملیات کربلای پنجم، داوطلب شد با گروهی از یاران جلو نیروهای عراقی را بگیرد تا دیگر رزمندگان از تیررس دشمن خارج شوند. در این عمل ایثارگرانه بود که این روح بی تاب و تابان خونین بال به آسمان پر کشید. در پایان، سر پر شورش را در شلمچه بر زانوی مهربان مولایش نهاد و با قلبی مطمئن به ندای «ارجعی» پروردگارش، لبیک عاشقانه گفت.

یادش گرامی و راهش پرر هر و باد

روحانی شهید  
غلامرضا مروّت

آنانکه ره عشق گزیدند همه  
در کوی حقیقت آریدند همه  
در معرکه دو کون فتح از عشق است  
زیرا که سپاه او شهیدند همه

شهادت حضوری است در صحنه پر جوش و خروش عشق و ایثار، و شهیدان گواهی دهندگان صادق تاریخند، که نامشان تا ابد بر تارک تاریخ خواهد درخشید.

روحانی شهید «غلامرضا مروّت»، گوهری که در صدف عفت تکوین یافته بود، در سال ۱۳۴۶ در شهر ارومیه پا به عرصه حیات گذاشت. خانواده معتقد او سعادت جاویدان را در عاشورایی شدن فرزندان‌شان می دانستند. در لحظه ولادت، تربت حسین (ع) را به کامش ریختند، تا غلامرضا با مولایش پیوند بندد.

چهره معصوم و مطمئن غلامرضا، از همان کودکی همه اعضاء خانواده را مجذوب خویش کرده بود، از کودکی همراه پدر به مسجد می رفت و انس و الفت خاصی به مسجد پیدا کرده بود که در رفعت روح الهی او سهم بسزایی داشت. دوران تحصیل از مقطع ابتدایی تا دوم دبیرستان را با موفقیت پشت سر گذاشت، با عشق و علاقه ای که به علوم دینی و حوزوی پیدا کرده بود، علیرغم تأکید مادرش بر ادامه تحصیل در دبیرستان، گفت: «اگر درس دین بخوانم و بتوانم چند نفر را به راه راست هدایت کنم از همه دنیا برایم با ارزشتر است.» از کلاس دوم دبیرستان به بعد، برای کسب کمال و معرفت و خوشه چینی از محضر اساتید بزرگوار حوزه، به «مدینه المعصومه (س)» (قم) هجرت کرد.

خانواده با همه بهره مندی از ثروت ایمانی و معنوی، از نظر مالی فقیر بودند، از این رو شهید بزرگوار ما پنجشنبه ها و جمعه ها به کارگری می پرداخت، تا ضمن تأمین هزینه تحصیل خود، کمکی هم به معاش خانواده کرده باشد. با همه تنگدستی و محرومیت، دارای عزت نفس بود و علیرغم نیازمندی شدید خود و خانواده اش، از دسترنج کارگری اش، سایر

خانواده های محروم را نیز بهره مند می ساخت.

در پیروزی انقلاب و فروریختن پایه های پوشالی حکومت ننگین پهلوی بسیار کوشید، بعد از انقلاب نیز از صحنه های ایثار هرگز غایب نمی شد. تهاجم فرهنگی را کمتر از تهاجم نظامی نمی دانست، و به همین رو از بدحجابها بیزار بود، چنانکه، روزی یکی از خانمهای فامیل که حجابش را خوب مراعات نمی کرد، برای بدرقه این شهید، میوه ای تهیه کرده بود که بخاطر بی توجهی به دستور اسلام در حفظ حریم عفاف، میوه اش را قبول نمی کند.

علیرغم عشق و علاقه ای که به درس و کسب دانش داشت، به ندای امامش و رهبرش لبیک عملی گفت و رو به سوی جبهه های خون و شرف کرد و از این دنیای غریب و غم آلود به فضای بهشت آسای جبهه راهی گشود. بعد از ماهها مجاهدت و گداختن در تئور عشق جبهه ها، پاک بی تاب پریدن شده بود، چنانکه وقتی در روزهای آخر عمر به مرخصی آمد، روزها به باغ رضوان (قطعه شهدای ارومیه) می رفت و ساعتها چشم به قبرهای خالی می دوخت و گریه می کرد. سرانجام این چشم به راه شهادت در بیست و دوم بهمن سال ۶۵ همزمان با سالروز انقلاب اسلامی در عملیات کربلای ۵ در خط مقدم جبهه، شولای شهادت بر دوش افکند و مرغ جاننش را از قفس دنیا آزاد ساخت.

آری، او رفت و به مقصد و مقصود خود رسید ولی افسوس که در این صحرای بی کران دنیا هزاران هزار دشت باید سیراب شود تا دسته گلی به زیبایی جلوه گر شود.

شهیدان شایستگانند که با شهادتشان عزت و عدالت و امنیت را پیشکش ما کردند. چگونه شرمنده نشویم اگر از ما بپرسند که: «ما برای بقاء دین خدا از جانمان گذشتیم، شما بعد از ما چه کردید؟» خدایا! برای اینکه شرمنده شهیدانمان نباشیم، در پویش راه سرخشان دستگیرمان باش.»

یادش گرامی و راهش پرر هر و باد

روحانی شهید  
 عبدالکریم مصطفی پورآذر  
 (معروف به شهریکندی)

به بال باور از این خانه تا خدا رفتند  
 چنان خیال ز خورشید هم فرارفتند

پیادگان خطر بوده ایم و اماندیم  
 ز کاروان شهیدان عشق جاماندیم

«زبان خامه ندارد سر بیان فرا»  
 بگو که نی بنوازد ز داستان فرا

در سال ۱۳۰۵، در روستای «شهریکندی» از توابع شهرستان بوکان، در میان لحظه‌های انتظار و اشتیاق، گل امید و عطیه ای خدایی پا به عرصه وجود نهاد، او را به شکرانه عنایت خداوند بخشنده، عبدالکریم نامیدند. عبدالکریم دوران کودکی را در کنار خانواده محروم و دردمند اما متدینش سپری کرد پس از آن به سنگر علم و آگاهی روی آورد و تحصیلاتش را با شوقمندی تا ليسانس ادامه داد. او که در همان کودکی با دستهای پینه بسته و بدن نحیف و خسته و قلب دردمند خو گرفته بود همواره در فکر نجات مردم نجیب و مظلوم دیارش از چنگال استثمارگران بود. از کلماتش که به رنگ خون دلش بود، پیدا بود دلش از داس زمین داران شرحه است و جاننش از تیغ زرداران مجروح. او که استعمار را مقدمه و لازمه استثمار می دانست و معتقد بود باید شعور و آگاهی را در جان مستعد مردم کاشت، با روشن کردن افکار مردم، ریشه اربابان و خانها را می خشکاند و این شهید عزیز به عنوان دبیر در دبیرستانها و استاد دانشگاه و حوزه، باروری اندیشه‌ها از اسلام ناب و شناسایی زمان و نیت استثمارگران تکان دهنده و بی لیاقتی رژیم منحوس پهلوی می گفت.

او که همواره در پی کسب علم و آگاهی بود از نظر معلومات در منطقه همتا نداشت، و علاوه بر علوم دینی و سیاست، در رشته طب و جغرافیا و

فیزیکی و زبان انگلیسی نیز بسیار مطالعه فراوان داشت. در سایه معلومات جامع و مطالعات دایم خود توانست در مسابقه دانشگاه مصر مقام اول را کسب کند. همواره طلبه‌ها و دانشجویانش را به مطالعه پیگیر و حداکثر استفاده از فرصت برای باروری جان و علم و ایمان سفارش می‌کرد.

او که گمنام زیستن را عمل‌آیه مردموشاگردانش می‌آموخت، وقتی از ایشان خواستند با این همه معلومات کتابی بنویسد، تا تشنگان عالم معنی، از تراوشات قلمی و علمی او توشه‌ای گیرند، با تواضع گفت: «علمای قبل از ما همه چیز را نوشته‌اند، و ما باید تا می‌توانیم مطالعه کنیم و یاد بگیریم.»

او که با فطرت پاکش پلیدی نظام شاهنشاهی را آشکار می‌دید، با شروع نهضت حضرت امام(ره)، خود را با جریان انقلاب همسو ساخت و چونان جویبار زلالی به آن رود خروشان پیوست و هرگز از آن جدا نشد. بعد از پیروزی انقلاب به شکرانه حاکمیت قوانین قرآن در حمایت و حراست از دستاوردهای انقلاب از این ستاره تا آن ستاره تلاش می‌کرد. وقتی شب پره‌ها، مرگ خود و اربابانشان را در تابش نور الهی با حاکمیت اسلام و پیروزی انقلاب دیدند، شعله‌های شرارت و جنایت را در منطقه محروم غرب کشور، شعله‌ور ساختند، این مجاهد پاک سیرت و روشن ضمیر، با عقیده پاک و خالص در آن شرایط حساس، کمر همت به حمایت از انقلاب و افشای ماهیت پلید گروهکهای خود فروخته بست.

او که سعادت مردم مظلوم منطقه را قرار گرفتن در زیر پرچم قرآن و بهره‌مندی از نعمتهای انقلاب می‌دانست و ضدانقلاب را عامل ذلت و بدبختی مردم می‌دانست، همواره در جدا کردن راه مردم از آن خیانت‌کاران تلاش می‌کرد. با ساده‌زیستی و بی‌رغبتی به تشریفات و تجملات، سعی می‌کرد مثل مردم محروم زندگی کند تا بهتر بتواند درد آنها را احساس کند. تمام تلاش خود را برای کاستن آلام مردم مصروف می‌کرد و برای دستگیری از خلق خدا همیشه آماده و مشتتا بود.

فکر او با آسمان دمساز بود\*\*\*مثل يك پروانه در پرواز بود  
مثل يك عاشق دلی حساس داشت\*\*\*سینه‌ای از غصه پر آماس داشت  
همدم و همراز اهل درد بود\*\*\*چهره‌اش از درد مردم زرد بود

او با غرش کلمات حق طلبانه و روشن‌گرانه‌اش بر فر منافقین و ملحدین می‌کوفت و باعث رسوایی بیشتر رسوایان می‌شد. ضدانقلاب با خیالی خام، بقاء خود و منافع اربابانشان را در حذف فیزیکی این دانشمند الهی و مردم دوست تشخیص داد. سرانجام این مرد جهاد و شهادت در دومین روز فروردین سال ۶۱ به وسیله اشقیاء دوران به آرزوی دیرینش

دست یافت و دسترنج سالیان دراز جهاد علمی و عملی با طاغوتیان را گرفت و با چهره گلگون به دیدار حضرت حق شتافت. خدا لعنت کند منافقین و ملحدین را که چشمهای خود را بر واقعیتها بسته یکی از صدیقترین علما و خدمتگزاران را از انقلاب و مردم گرفتند.  
روحش شاد و راهش مستدام باد

روحانی شهید  
فرهاد عبدالکریم مقدسیان

چگونه از وصف قافله سالاران وجود وصفی  
کنم؟ من و امثال من از این قافله فقط بانگ  
جرسی می شنویم.  
امام خمینی (ره)

روحانی شهید «فرهاد عبدالکریم مقدسیان» در سال ۱۳۳۴ در شهر عاشقان ائمه اطهار (ع) «اردبیل» به دنیا آمد. از کودکی صفا و معنویت چهره اش، حاکی از آینده ای پر شور و پر ثمر داشت. دوران کودکی را در محیط آرام و معنوی خانواده با تربیت صحیح اسلامی سپری کرد. بعد از گذراندن دوره ابتدایی و راهنمایی، از کلاس سوم نظری علاقه فراوانش به هدایت انسانها، او را به حوزه علمیه ولی عصر (عج) تبریز کشانید. در جریان نهضت حضرت امام (ره) کوشش بسیار کرد و در تمام تظاهرات و... شرکت فعال داشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز تمام آرزوهایش را در شکوفایی و بالندگی انقلاب مجسم می یافت لحظه ای آرام نگرفت. از دوران طفولیت علاقه زیادی نسبت به خاندان عصمت و طهارت (ع) داشت و در مقام عرض ارادت به پیشگاه آن بزرگواران سر از پانمی شناختو به انجام فرایض دینی حتی مستحبات و مکروهات دقت و توجه بسیار داشت.

دفاع از آرمان و ارزشهای انقلاب، و دفع تجاوز دشمن ددمنش، او را به جبهه های خون و شرف، که ساکنانش بدون کوچکترین شکوه و شکایتی ماندگارترین حماسه های ایثارگرانه را می آفریدند، کشانید. او که دل سودایی اش در گرو عهدی بود که قهرمان بزرگ کربلا بسته بود، برای اینکه خط سرخ شهادت را که حسین (ع) به بهترین وجه ترسیم کرده بود، تداوم بخشد، دو سال با ایمان و شناخت و سربلندی، در اوج ایثار، از سنگر اسلام و قرآن در جبهه ها حمایت کرد و دوبار بدنش بوسه گاه تیر و ترکش شد و دهها زخم در تن بهشتی اش دهن باز کردند. سرانجام این مسافر عاشق، که حیانتش را ساخته و هدفش را یافته و پرواز را آموخته بود، در عملیات والفجر ۸ سفر به ناکجاآباد قرب الهی را آغاز کرد و در دهم بهمن سال ۶۴ در دل زمستان جانش را در بهارستان وصال به پرواز درآورد.  
او با چشمان خدا بینش در آن سوی مرزهای خاکی و در ملکوت

شهادت، چه می‌دید که در ترك هستی درنگ نکردی؟ آری، آنها می‌دانستند  
که بر سینه تاریخ گلی باید زد و فلک را سقف شکافت و طرحی نو در  
انداخت. درود به روان پاکشان که دلیرانه جان در راه ایمان تاختند و به  
حیات ابدی دست یافتند.  
یادشان گرامی و راهشان پررهور و باد

روحانی شهید  
مجید منصورف

تو چون باران و آب جویباران  
کجای رفتی گل سرخ بهاران؟

پس از تو آفتابی سرخ و روشن  
شده همبازی ام در روز باران

شهیدان فرشتگان سرخ پوش زمین هستند و هر غنچه كوچك ايمان كه می شكفت از تبرك خون آنان تازگی می گیرد. از نسیم بی دریغ آنان است كه هنوز و تا همیشه، جهان عطر زندگی گرفته و از کرامت عاشقانه آنان است كه هر خانه ای، نماز خانه ای است. اکنون باید یاد و نام آنها را زنده نگاهداشت، راه قدسی آنان را پاس داشت تا نسل فردا بدانند كه روزگاری شهدایی مثل شهید «مجید منصورف»ها بودند كه کریمانه مرگ را به بازی گرفتند و جان خویش را عاشقانه به آستان یار پیشکش کردند، تا عشق و معنویت همواره جاودانه بماند.

روحانی شهید «مجید منصورف» در سال ۱۳۴۷ در بخش «شوط» از توابع شهرستان «ماکو» در خانواده ای مسلمان و متدین متولد شد. از همان آغاز آثار هوش و ذکاوت به خوبی در سیمایش پیدا بود.

در کانون باصفای خانواده تربیت یافت و از همان روزگار خردسالی روح بلند خود را به نماز و قرآن پیوند داد. در شش سالگی قدم به مدرسه نهاد و با پشتکار فراوان تا سوم راهنمایی ادامه تحصیل داد. یازده ساله بود كه جرقه نهضت حضرت امام (ره) بر دامن حكومت طاغوت افتاد، و او همگام با نسل پر شور انقلاب پیش رفت و حلقوم پاکش به طنین تکبیر و شعار علیه استکبار و نوكرانش گشوده شد. در سایه سار مکتب جان بخش اسلام و با دم مسیحایی حضرت امام (ره) به مبارزه با طاغوت پرداخت.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، علاوه بر تحصیل، در صحنه های مختلف به پاسداری از انقلاب همت گماشت. پس از تمام کردن سوم راهنمایی، به جرگه مبلغان رسالت الهی، و روحانیون هدایتگر و باطل ستیز پیوست. او در حوزه نیز طلبه ای ممتاز بود.

توجه به حفظ ارزشها، اهمیت به اخلا اسلامی، تلاش شبانه روزی برای آموختن، مطالعه مستمر و منظم، جاذبیت و ادب و متانت از خصوصیات اخلاقی و رمز موفقیتش بود. عاشق ولایت فقیه و شیفته حضرت امام (ره) بود، و می گفت: «در آفتاب ولایت عبور گلگون است.» معتقد بود پیروی از ولایت انسان را جاودانه می کند. به نماز شب و تهجد اهمیت می داد گویی شب همنشینی صمیمی تر از او به چنگ نیاورده بود. او که زندگی را چیزی ورای زیستن و بودن می دانست حرکت را مشخصه هستی می شناخت و برای این حرکت به مسیر و هدفی باور داشت که همان طریق ولایت بود. آنگاه که شیپور جنگ به صدا درآمد، تا به سن حضور در جبهه رسید، به ندای عشق و ولایت لبیک گفت و با پایمردی تمام پا به جبهه های نبرد گذاشت و در صف غوغاگران معرکه ایستاد.

می نهم پای در رکابی سرخ\*\*\*میروم سمت انتخابی سرخ  
پرسش تشنه حسینی را\*\*\*خنجرم می دهد، جوابی سرخ  
با فلق نسبتی است این دل را\*\*\*می روم سمت آفتابی سرخ

او که تن خاکی اش را تا آرام گرفتن در کنار یار آرام نگذاشته بود، عاقبت آماده پرواز شد و در نخستین روز اسفند ماه سال ۶۵ در عملیات تکمیلی کربلای پنج در سرزمین رازناک شلمچه، در خون خویش شکفت و راز سجده فرشتگان به آدم خاکی را فاش ساخت. سه ماه و دوازده روز چونان مولایش حسین (ع) بدن مبارکش چون زورقی در هم شکسته در توفان، در گوشه ای از ساحل غربت در زیر آتش دشمن ماند، تا اینکه سرانجام در تاریخ ۶۶/۳/۱۷ پیکر مبارکش را به محل زادگاهش حمل کردند و پس از تشییعی باشکوه او را به خاک سپردند.  
یادش گرامی، راهش پررهور باد

روحانی شهید  
سیدمحمد هادی موسوی

خدای تبارک و تعالی آنها را پذیرفته است و  
می پذیرد. ماها عقب ماندیم. ما باید تأسف  
بخوریم که نتوانسته ایم این راه را برویم.  
امام خمینی(ره)

حقیقت هر چه هست، قطره خون شهیدی است که به تاریخ رنگ و  
صبغه الهی می بخشد و هویت معنوی و ملکوتی تاریخ را تعیین می کند  
این حقیقت متعالی گران بارترین گوهری است که بر امت شاهد و  
شهیدپرور ما تاکنون روی نموده است و عمق کلام حماسی رسول... را در  
اوج زیبایی و شکوه متجلی ساخته است که فرمود: «ما من قطره احب الی  
الله من قطره دم فی سبیل الله». چرا که خون شهید حاصل عالیتزین  
ارزشها و والاترین آرمانهاست. یکی از شهدای بزرگوار که خون پاکش در  
راه تحقق اسلام ناب محمدی زمین تشنه را آبیاری کرد، روحانی شهید  
سید محمد هادی موسوی بود.

روحانی شهید «سیدمحمد هادی موسوی» در سال ۱۳۴۷ در شهر  
دارالمؤمنین «خوی» در خانواده ای پاک که عمر خود را در راه نشر و تبلیغ  
معارف دینی سپری ساخته بودند، دیده به دنیا گشود. او که وارث مقام و  
منزلت بزرگ روحانی و علمی خانواده اش بود، بعد از سپری کردن دوران  
کودکی توأم با تربیت دینی، قدم به دبستان گذاشت. با استعدادی سرشار  
مراحل تحصیلی را از دبستان «سعدی» تا راهنمایی «شهید صدر» با  
مؤفقت پشت سر گذاشت. پس از اتمام دوره راهنمایی با میل و افری که به  
علوم دینی داشت به مدرسه علوم دینی «نمازی» خوی رفت و مشغول  
درس طلبگی شد. توجه به معنویت و تزکیه، تواضع، ادب، کم حرفی،  
علاقه و اهمیت به نماز جمعه و عشق به ولایت فقیه و امام(ره) از  
خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار بود. ولایت فقیه را ضامن به اهتزاز  
در آمدن و بقاء پرچم «لاله الاالله» می دانست.

وقتی که شیپور جنگ نواخته شد، با همه کم سن و سالی به ندای  
عشق پاسخ سرخ داده راهی جبهه های خون و شرف شد. با آن روح  
آسمانی و غیرت الهی با آنکه پانزده سال بیشتر از عمرش نگذشته

بود، که خواهان حضور در جبهه های غریب بود و نمی خواست تا سؤال عشق را بی جواب بگذارد. او که سعی می کرد از کنار دیروز و امروز، برای فردای نیازمندی، توشه ای در خور و تضمین کننده سعادت ابدی داشته باشد به ندای «هل من ناصر» حسین زمانش لبیک گفت و راهی دیار خون و شرف شد. او که می دانست هیچ لذتی برتر و بالاتر و شیرین تر از شهد شهادت نیست در دل شبها با اشکهای شبانه در کنار قبر عبرتی که کنده بود، با معشوبه راز و نیاز می پرداخت و از معبودش می خواست مرگ او را شهادت در راهش قرار بدهد. او که می دانست شهید مردن شهید زیستن می خواهد، در کنار جهاد اصغر، جهاد اکبر را نیز در نظر داشت و همواره با اشکهای شبانه و لبان ذکر گویش به تزکیه جان می پرداخت.

در روزهای آخر عمر دنیایی اش آینه ای را می مانست که می شد تمام خوبیهای دنیا و عقبی را در صفحه شفاف آن مشاهده کرد. بیش از یکسال خاک مقدس جبهه را سرمه چشمان خدایش کرده در عملیتهای شهادت طلبانه به امید وصال یار و پایان انتظار سرخ، ایثارگرانه با دشمنان اسلام و قرآن مبارزه می کرد. سرانجام در عملیات والفجر ۸ از اروند خونین گذشت و در هفدهمین روز اردیبهشت سال ۶۵ زخم برداشت و به پشت جبهه انتقال یافت و پس از ۱۱ بار عمل جراحی سرانجام در بیست و پنجم مرداد همان سال در دیار غربت (بیمارستان شهر لندن) به کاروانیان دشت خون پیوست و پدرش که در همان زمان در مکه بوده در خواب می بیند که این شهید بزرگوار در باغی بر روی صندوقی نشسته است. پدر که می دانست فرزندش در بیمارستان لندن با مرگ و زندگی دست و پنجه نرم می کند، می گوید: «در خواب او را بغل کردم، اما فرزندم گفت: من که چیزیم نیست، می بینی که سالم هستم.» همان روز تلفنی مطلع می شود که عزیزش را خداوند زیباپسند گلچین کرده است و محمد هادی اش گل سرخ و زیبای سینه تاریخ شده است.

آری، روز قیامت، اروند شهادت خواهد داد که بسیجیان در نیمه های شب چگونه از آن عبور کردند و به مقصد رسیدند. و امروز بر ماست که اگر سعادت آنرا نداشتیم تا در میدان شرف و جبهه های خوف و خطر خونمان را با خون پاک شهدا پیوند دهیم، دست کم در محل کار و در زندگی شخصی مان، به آرمانها و ارزشهای شهیدانمان احترام بگذاریم زیرا که میراث شهیدانمان گرانبهاست و وظیفه مامیراث داری آنهاست. روانش شاد و یادش همواره جاودان باد.

روحانی شهید  
میر اکبر موسوی

مفقودین عزیز محو در دریای بی‌کران  
خداوندی هستند و فقرای ذاتی دنیای دون در  
حسرت مقام و الایشان در حیرتند.  
امام خمینی (ره)

مفقود نامیدن شما خطاست، و ناپیدا شمردنتان خطایی دیگر. مفقود کسی است که نشانی از آن نباشد اما شما در هر قدم از راهی که رفته‌اید، گلی کاشته‌اید و نهالی نشانده‌اید، از قطره قطره خونتان لاله‌ای سرخ و خرم روییده است، مزار مقدستان زیارتگاه قلبهای ماست، سنگریزه‌های دشت خوزستان شاهد ایثار شماست و موج‌های اروند و کارون و خلیج فارس به یاد شما متلاطم اند. چگونه می‌توانید بی‌نشان باشید؟ گمشده‌آنانند که گمراه شدند شما که خدا را یافته‌اید، چگونه می‌توانید مفقود باشید؟ بلکه شما از فرط ظهور غایبید.

روحانی شهید مفقود الاثر «میر اکبر موسوی» در سال ۱۳۴۶ در «روستای ارکوبین» شهرستان ماکو، در خانواده‌ای اصیل و مؤمن به دنیا آمد. از همان دوران طفولیت تحت تربیت پدر و مادر قرار گرفت. در سال ۱۳۵۲ قدم به مدرسه گذاشت و بعد از اتمام پنجم ابتدایی، به خاطر علاقه‌ای که از کودکی به علوم دینی داشت، به جمع حوزویان پیوست و تحصیل علوم دینی را از سال ۱۳۵۸ در مدرسه دینی «نمازی» خوی شروع کرد. هوش سرشار و استعداد فوق‌العاده و علاقه‌اش به کسوت روحانیت، از او طلبه‌ای موفق ساخت.

مهربانی، برخورد پرجاذبه با مردم، ادب، حداکثر استفاده از وقت برای مطالعه و... از خصوصیات الهی ایشان بود. عاشق امام (ره) بود و اعتقاد قلبی به ولایت فقیه داشت. اهل تهجد و گریه‌های شبانه بود و آوای سوزناکش در نیمه‌های شب بنددل دوستان را پاره می‌کرد، هر کسی اندکی او را می‌شناخت دوست می‌داشت بیشتر در کنارش باشد.

هنوز ۱۲ بهار از زندگی‌اش سپری نشده بود که موج انقلاب اوج گرفت و او با همه کم‌سن و سالی تلاش می‌کرد خود را در مسیر نهضت قرار دهد. بعد از تهاجم ارتش صدام به کشورمان نیازمان را شناخت و به فریاد

حسین زمانش پاسخ در داد و بی دریغ هستی خود را در طبق اخلاص نهاد و عازم صحاری خونین جنوب شد. چهار بار حضور در جبهه ها و شرکت در عملیاتهای جنگی او را آسمانی کرد، روح سرشار از پروازش ماندن در خاک و اسیر آب و دانه شدن را تاب نمی آورد به ویژه که بیشتر یارانش به شهادت رسیده بودند و دل داغدارش را شرحه شرحه از فرآ کرده بودند.

سرانجام در سال ۶۵ در مرحله دوم عملیات کربلای پنجم در اوج حماسه آفرینی بر پیکرش باران تیرهای وصال باریدن گرفت و از فرش به عرش پر گرفت دیگر خبری از او نشد و سالهاست که خانواده صبورش چشم به راهش دوخته اند و بر لب بام به انتظار نشسته اند و چشم بر افق افکنده اند تا بویی از پیرهن یوسف گمگشته آنها بر نور دیده قلبشان بیفزاید.

آری، شلمچه شبیه ترین مقتل به کربلاست و جنازه حسینیان سالهاست در دامنش به امانت مانده است و پیکر بی مزارشان در خاکهای جنوب، روزها عطر افشانی می کند و شبها نور می پراکند.

روحانی شهید

سید محمد موسوی تبریزی

بیا با موج با دریا بخوانیم  
بیا چون باد در صحرایا بخوانیم

برای شهادی روح شهیدان  
وصیت نامه گل را بخوانیم

روحانی شهید «سید محمد موسوی تبریزی» در سال ۱۳۴۷، در یک خانواده روحانی و عاشق ولایت در شهر «خوی» چشم به جهان گشود. از محضر پدر فاضل و مادر با ایمانش اولین درسهای انسان سازی را آموخت. بعد از سپری شدن دوران حساس کودکی قدم به مدرسه گذاشت. تا سوم راهنمایی در مدارس هدایت، شفق، و صدر خوی با علاقه مندی به تحصیل ادامه داد. علاقه اش به علوم قرآنی و روحانیت و تشویق پدر بزرگوارش باعث شد بعد از سوم راهنمایی تحصیل حوزه را بر دبیرستان ترجیح دهد و وارد حوزه علمیه «نمازی» خوی شود.

در مبارزه حضرت امام (ره) بر علیه رژیم علیرغم اینکه نوجوانی بیش نبود همپای مردان در راهپیمایی ها شرکت فعال داشت. مدتی بعد برای تکمیل علم و استقاده از محضر استادان بزرگوار و فیوضات معنوی حرم مطهر حضرت معصومه (ع) به قم، شهر علم و معنویت هجرت کرد. او که تکمیل اجتهاد را در جهاد فی سبیل الله می دانست وقتی کوس الرحیل و جهاد را از حسین زمانش شنید، سعی نکرد چون عاقبت طلبان و مصلحت اندیشان به کنج حجره بخزد، و رهسپار صحاری سوزان جنوب شد. با حضور پیاپی در جبهه و شرکت در عملیاتها و مشاهده عروج سرخ خدا مردان بلاجو چنان دنیا و زر و برقتش را در دیده اش بی رنگ کرد که از آن پس آرام آرام همه کردارش رنگ خدایی گرفت. انگار پیش از شهادت زندگانی شهادت گونه ای را آغاز کرده بود.

او که شو شهادت در جاننش شرر افکنده و چنان بی قرار در خون خفتن بود که پابرهنه بر شهیدان نماز می بست. سرانجام در حال سجده چون مولایش علی ابن ابیطالب خونین بال پر گرفت و در پنجم اسفند سال ۶۵ در عملیات کربلای ۵ پیشانی بر خاک خون رنگ شلمچه گذاشته و در

سجده ای سرخ و عاشقانه به وصال یار رسید.  
یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید  
میرحبیب موسی تبار

رحمت خداوند بر همه شهیدان و رضوان و مغفرت حق بر ارواح مطهرشان که جوار قرب او را برگزیدند و سرافراز و مشتتا به سوی جایگاه مخصوص شان در پیشگاه رب خویش شتافتند.  
امام خمینی «ره»

حدیث، حدیث عاشقی عارف است. انسانی که ابراهیم دلش او را اسماعیل ذبیح الله کرد. حدیث انسانی است که دست شیطان را بست و پای خود را از بند او آزاد کرد و در این آزادی به اسارت عشق درآمده، از جام جهاد الهی شربت زلال محبت و معرفت نوشید و در راه دوست کوشید.  
می خواهیم از شهید «میرحبیب موسی تبار» سخن بگوییم، شهیدی که زمین را با همه مظاهر فریبایش به زمین زد و دل به آسمان و آسمانیان داد. اما در حیرتیم که چگونه قلم بزنی و بنگاریم؟ صفحه سفید کاغذ، انگار شب تاریک کویر است و قلم، ره گم کرده ای سرگردان در آن! با همه این اوصاف، غواصوار دل به دریا می زنیم تا جامی از چشمه زندگی اش بنوشیم، تا شاید به یمن این قطره های زلال، غبار خمار از دل بزداییم و روح را از آن شربت مصفا، سرمست کنیم.

روحانی شهید «میرحبیب موسی تبار» در سال ۱۳۴۱ در «خوشه مهر» بُناب در يك خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. از آنجایی که خانواده اش متدین و محب اهل بیت (ع) بودند، او نیز از کودکی با دنیای عشق و محبت و معنویت آنان آشنا شد. پس از گذراندن دوران شیرین و رؤیایی کودکی قدم در راه تحصیل گذاشت و تا گرفتن دیپلم، با موفقیت ادامه تحصیل داد. با شروع نهضت اسلامی در ایران «قطره» وجود او با «اقیانوس» امت گره خورد و به جرگه مبارزین پیوست. بعد از گرفتن دیپلم، به خاطر احساس نیاز جامعه به تبلیغ اسلام و سیراب شدن از چشمه مصفای قرآن به جرگه طلبه های حوزه درآمد. پس از سالها خوشه چینی از محضر استادان بنام، به عنوان يك روحانی خودساخته زمان شناس مشغول تبلیغ و هدایت شد.

پس از شروع جنگ تحمیلی علیرغم فعالیت در دایره عقیدتی سیاسی لشکر ۶۴ ارومیه باکمترین احساس نیاز در جبهه ها، ترك یار و دیار می کرد

وبه سوی جبهه های خون و شرف می شتافت. آن شهیدبزرگوار فردی مؤدب و خوش برخورد بود و بر سینه لحظه هایش، مدال فروتنی می درخشید. مدّاح خویش نبود و دوست نمی داشت دیگران تحسینش کنند. از اهل بیت (ع) بود و احترام زیادی به معصومین (ع) می گذاشت. کلام آخر آنکه در راه دین خستگی ناپذیر بود، و در انجام تکلیف سر از پا نمی شناخت.

سرانجام نیز پس از سالها تلاش ایثارگرانه در تبلیغ و ترویج اسلام، در همین راه، دفتر سبز اعمالش در منطقه عملیاتی پادگان قوشچی در اثر واژگون شدن خودرو به امضای سرخ شهادت مزین شد. و از برهوت فرا، به ملکوت سبز وصال پر کشید. یاد و نامش گرامی و راه مقدسش پر رهرو باد

روحانی شهید  
سیدرضا موسوی نظر

برخیز ز به خون دل وضوی بکنیم  
در آب ترانه شسته شویی بکنیم  
عمر اندک و فرصت خموشی بسیار  
تلخ است سکوت، گفتگوی بکنیم

برای اینکه آیندگان، در مقایسه خود با شهدا این ستارگان آسمان ایمان و شجاعت، پستی و حقارت نفس خود را بیازمایند باید گوشه ای از حدیث خونبار زندگیشان را به روی نسلهای حال و آینده گشود. جهت ادای احترام به نامش، و زنده ماندن یادش صفحه ای از صحیفه زندگی شهیدی از تبار سادات علوی، و ادامه دهنده واقعی راه نورانی ائمه را به روی شیفتگان شهادت می گشاییم.

روحانی شهید «سیدرضا موسوی نظر» در سال ۱۳۴۷ در شهر «خوی» چشم به جهان گشود و در دامن مادری با ایمان و پدری عاشق ولایت پرورش یافت. چهره معصوم و مطمئنش از همان کودکی همه اعضای خانواده را مجذوب خویش کرد. رضا پس از گذراندن دوران کودکی وارد سنر علم و دانش شد و با پشتکار و علاقمندی تا دوره دبیرستان ادامه تحصیل داد. عشق به دین الهی باعث شد دبیرستان را رها سازد و به جمع طالبان علوم اسلامی و سالکان طریق عرفان الهی بپیوندد و در مدرسه دینی «نمازی» شهر خوی مشغول درس طلبگی شود. او این حدیث شریف را شنیده بود که «العلم و الایمان توأمان اذا فترقا احتراقا علم و ایمان با هم هستند اگر جدا شوند می سوزانند.» از این رو علاقه فراوانی به عبادات و مطالعه داشت. شجاعت و فروتنی اش زبانزد خاص و عام بود و سعی می کرد کسی را از خود نرنجانند. هر شب با قلبی بیدار و چشمانی سراپا اشک، با آفریدگار هستی بخش به راز و نیاز می پرداخت، و ذکر تسبیح را در تار و پود کاینات می افکند.

بعد از تجاوز صدام به مرزهای میهن اسلامی مان، «شهید موسوی نظر»، دنیا را با تمام تعلقاتش رها کرد و دل به جبهه های غریب داد. او که از کوثر جبهه ها نوشیده بود و عاشق آن صحاری خون و شرف شده بود، دیگر

به هیچ قیمتی حاضر نبود از جبهه‌ها غایب باشد. جبهه دانشگاهی بود که هر کس توفیق حضورش را یافت تمام رنگهای دنیایی پیش چشمش رنگ باخت و به برکت همین دلدادگی به آن خاک بهشتی بود که توانستند انبانشان را از زاد گرانبهای شهادت برای روز قیامت گرانبار کنند. بعد از ماهها جهاد با دشمنان اسلام و قرآن شو شهادت در جانش پرورش یافت.

سرانجام این عاشق دیدار یار در بیست و نهم اسفند سال ۶۶ در عملیات بیت المقدس زمستان تن را رها کرد و جان تابانش را به بهار آباد قرب الهی رسانید، که دیار جانهای پاکان و پیامبران و شهیدان است.

عزیزان بدانید مرگ حق است و حساب و کتاب حق است و شکی در عذاب و عقاب و ثواب نیست... به این دنیای فریبنده دل مبندید،... شهدا با رفتنشان اتمام حجت می کنند به شما راه مستقیم را نشان می دهند و با این رفتنشان به ما حقیقتی بس عظیم نشان می دهند... در زمانی که مرا دفن می کنید، قبل از رسیدن به قبر سه بار تابوتم را به زمین بنهید تا از عذاب قبرم کاسته شود.

صورتتم را به زمین بنهید و پشتم کلوخ بریزید مبادا از قبله روگردان شوم... و اما تو ای مادرم ای شیرزن! ای کسی که با شیر حلالیت و دست رنجت مرا بزرگ کرده و دو دستی مرا به صاحب اصلی ام تحویل دادی و راه خونین انقلاب و حسین (ع) را به من آموختی، با همه کارها که کرده ام مرا ببخش...

امام را دعا کنید.»  
قسمتی از وصیت نامه شهید

روحانی شهید  
خلیل موسی لو

شهادت هدیه ای است از جانب خدای تبارک  
و تعالی برای آن کسانی که لایق هستند؟  
امام خمینی ره

روحانی شهید «خلیل موسی لو» در سال ۱۳۵۱ در شهر عاشقان ولایت «سلماس» به دنیا آمد. تعهد به مذهب و مکتب را از ایام کودکی، در محیط خانواده اش آموخت. از کودکی با کلمات آیات الهی آشنا گشت و اثر معنوی همین آیات الهی در ذهنش، سرنوشت او را رقم زد. سرنوشتی که به شهادت منتهی شد.

از سال ۱۳۵۸، در دبستان مشکینی سلماس تا سال ۱۳۶۳ مشغول تحصیل شد. از زمانی که چشم گشود، معنویت دیده بود و پس از اینکه وارد سن تکلیف شود به تکالیف شرعی اش عمل می کرد. عشق و علاقه به اهل بیت (ع) و درک عمیق حکمت قرآن، او را به سوی حوزه علمیه کشاند. در حوزه، روزنه های عشق و امید به رویش گشوده شد، ولی او به این روزنه ها قانع نبود، و ندای «هل من ناصر» حسین زمانش شب و روز بر جسم و روحش لرزه می انداخت. چون کوچک بود، در شناسنامه اش دست برد و تاریخ تولد خود را تغییر داد تا بتواند به جبهه برود، اما موفق نشد.

مادرش می گوید: «از اینکه نمی توانست به خاطر کمی سن به جبهه برود، حالت پرنده ای را داشت که اسیر قفس باشد.» او که فرزند ایمان و اعتقاد و زمان شناس بود، نمی توانست در زمانی که اسلام با خطر جدی مواجه بود، در محیطی آرام مشغول درس و بحث شود. او از آنهایی بود که با نفس امام (ره) پرورده شده بود و خداوار و خدا رنگ شده بود و برای روح آسمانی، دنیا جز قفسی نیست. سرانجام به هر نحوی بود این عاشق شهادت، خود را به میدان عشق و ایثار، و سکوی عروج رساند. بعد از ماهها مبارزه بی امان با دشمنان قرآن، و گداختن در تنور جبهه ها و ذوب شدن در عشق شهادت، سرانجام در آخرین روز بهمن سال ۶۵ از شربت گوارای شهادت آشامید. نوشش باد! «و سقهم ربهم شراباً طهوراً»، همنشین کوی یار شد و همخانه با ابرار خوشش باد!

چه قدر دست دعا بر در شهادت کوبید تا کسی از آن سوی بهشت، در بگشاید و جان منتظر و روح مشتاقش را به دیار نیکان رهنمون سازد؟! تنها خدای داننده و بس.

روحانی شهید  
علی پاشامهدوی همپا

شهادت در راه خداوند چیزی نیست که بتوان  
آنرا با سنجش های بشری و انگیزه های مادی  
ارزیابی کرد.  
امام خمینی «ره»

بشکند قلم، اگر مدعی آن است که در توصیف شهیدان شارح خوبی  
است! قلم چگونه می تواند بر صفحه کاغذ پا بگذارد؟ کدام يك از اوصاف  
عظیم شهدا را می توان در حجم حقیر واژه ها جای داد؟ و چگونه قطره  
می تواند از اقیانوس سخن بگوید؟

شمع، چه سان شرح خورشید دهد؟ در آسمان زیبای زندگی شهدا،  
آن قدر ستارگان فضایل می درخشند که قلم در حیرت است که کدام را  
شرح دهد. حال چگونه می شود تا ازین واژه های ناقص، از قلب عرفانی ای،  
همچون روحانی شهید «علی پاشامهدوی همپا» ها نوشت؟ از شهادتی که  
طلوع خورشیدِ خونشان، غروب را از مرزهای ایمان ما پس زد و جسم بر  
زمین افتاده شان صعود روح انقلاب به سوی آسمان بود از آنان چه  
می توان گفت؟ اگر قصد آن داریم با پاروی شکسته احساس، و زورقی  
ضعیف، پا در اقیانوس اوصاف شهیدی از تبار سینه سرخان عاشق بنهیم،  
تنها برای آن است که از عظمت اقیانوس شهدا حقارت خویش را بیابیم.

روحانی شهید مفقودالایر «علی پاشامهدوی همپا» در سال ۱۳۰۴ در  
روستای «همپا» از توابع شهرستان تکاب، در يك خانواده متدین پا به  
جهان گذاشت. او از همان دوران کودکی به همراه پدر بزرگوارش در  
مجالس و محافل اسلامی شرکت می جست و از سنین کودکی دیدن چهره  
ملکوتی علما، بذر محبت این انسانهای آسمانی را در دلش رویاند.

او که از سن کودکی با کتاب آسمانی و عرفانی «قرآن» آشنا شده بود، با شور  
و شوق قدم به مدرسه گذاشت و تا کلاس ششم ادامه تحصیل داد. بعد از  
آن، بنا به علاقه ای که به علما و نقش آنها در هدایت جامعه پیدا کرده بود  
به جرگه طالبان علم الهی پیوست و وارد حوزه علمیه شد.

او به تأکید اسلام و سنت مسلمانان ازدواج کرد که ثمره وصلت  
الهی اش ۲ دختر و يك پسر می باشد. در کنار تبلیغ و هدایت مردم به کار  
کشاورزی هم مشغول بود. شجاعت، تواضع، خیرخواهی مردم و مهربانی از

ویژگی‌های رفتاری اش بود. در مقابل منکرات و مفاسد اجتماع در زمان طاغوت ساکت نمی ماند و امر به معروف را از وظایف مهم مسلمانان می دانست و خود به آن عمل می کرد. وقتی آتش بیداری به خرمن خواب زدگان افتاد و ندای نهضت اسلامی از حلقوم امام (ره) برخاست، او با شور و شوبه عرصه مبارزه با طاغوت قدم نهاد و انقلاب را تا به ثمرنشتن درخت پیروزی یاری کرد.

بعد از آنکه کشتی انقلاب به ساحل پیروزی رسید، در کنار درس و بحث، فعالیت خود را به شکلی جدی در تحکیم پایه های انقلاب ادامه داد. بعد از آغاز تهاجم نظامی عراق به مرزهای ایران، به ندای عشق لبیک سرخ گفت و مقیم جبهه های خون و شرف شد. پس از بارها حضور در جبهه های غریب، سرانجام در تاریخ دوازدهم تیر ماه سال ۶۴ گل شهادت را بوسید و زمین را رها کرد و به سوی آسمان پر کشید این شهید عزیز در جوار رحمت حق آرمید و در جبهه «سومار» به دنبال فرزند شهیدش مفقودالاثر شد. خانواده صبورش یازده سال است، دلخوش لحظه ای هستند که دستهای جستجوگران نور، استخوانهای روشن و پلاک، این تنها نشان دنیایی اش را به ارمغان بیاورند و بر انتظار سرخشان پایان ببخشند.

خدایا به احترام شهدای گمنام، ماره گمگشتگان را به وادی نور و طریق سرخ شهیدان هدایت فرما  
 نامشان زمزمه نیمه شب مستان باد\*\*\*تا نگویند که از یاد فراموشانند

روحانی شهید  
قربان نجف زاده

زخون عاشقان رنگین شد آفا  
درخشان شد روای تیره گون ط

شب کافر فرو شد در سیاهی  
به عقل سرخ سر زد شیخ اشرا

عاشورا آتشکده عشق است و مردم ما قرنهایست نگذاشته اند آتش این آتشکده خاموش شود. عزت و آزادی و سربلندی مردم ما نیز در سایه شعله های مقدس این آتشکده بود که جانها را شور و حرارت می بخشید و سینه های تف زده را مرهم بود، و مشعل هر شعله مقدس را هم که شیعه، برای بیداری جانها و زدودن ظلمت در دنیا برافروخته است، از آتش مقدس این آتشکده روشن کرده است.

یکی از شهدایی که در روشن ماندن این آتش مقدس بال و پرش را به آتش کشید، شهید «قربان نجف زاده» بود.

روحانی شهید «قربان نجف زاده» در سال ۱۳۴۶ در روستای «پناه کندی» شهرستان «ماکو» در یک خانواده مذهبی قدم به دنیا گذاشت. معنویت مذهبی حاکم بر محیط خانواده، شرکت در مراسم اعیاد و سوگواری های ائمه، تذکر و الدینش درباره مسایل شرعی و اخلاقی و سیره خاندان رسالت، نقش مهمی در تربیت اسلامی او داشت. پس از آمادگی روحی و فکری و سپری شدن دوره خاطره انگیز کودکی قدم به دبستان گذاشت. تا دوم دبیرستان درس را ادامه داد اما با توجه به علاقه خودش به روحانیت و به جهت عمل به خواسته پدرش وارد حوزه علمیه «نمازی خوی» شد. او که در نهضت حضرت امام (ره) بسیار کوشیده بود، پس از پیروزی انقلاب، برای پیشبرد انقلاب اسلامی از هیچ کوششی دریغ نکرد.

اهمیت به نماز اول وقت، تلاش برای تهذیب نفس، تواضع در مقابل مردم، احترام به بزرگان و تشویق نونهالان به راستی و درستی، مطالعه پیگیر و حداکثر استفاده از اوقات از خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار بود. دوستانش معترفند، خصوصیات او را که یک مؤمن لازم است داشته باشد، دارا بود. اکثر روزها، روزه دار و شبها در تهجد و شب زنده داری بود.

بعد از هجوم ارتش صدام به کشور اسلامی مان، مقیم خاکریزهای غریب جبهه ها شد. وقتی صدام آمد تا «الاحواز» را مرکز عربستان و خرمشهر را بنام «محمرة» بزرگترین بندر خوزستان قرار بدهد، او با کاروانی که نوید «الرحیل» می داد همراه شد. عده ای مصلحت او را در ادامه تحصیل دانستند و خواستند مانع رفتنش شوند، اما او نشان داد، زنده ماندن زمانی برای او ارزش دارد که ارزشهای اسلامی و انسانی مورد هجوم ددمنشان قرار نگرفته باشد و در جوابشان گفت: «این فرمان عشق است که مرا به پیش می برد، عقل قدرت آنرا ندارد راهی که عشق پیش پایم گذاشته است بر من به ببندد.»

صحرای خطر گام مرا می خواند\*\*\*صهبای سحر جام مرا می خواند  
وقت خوش رفتن است هان! گوش کنید\*\*\*از عرش، کسی نام مرا می خواند  
او که در جبهه ها انسانی ملکوتی شده بود، انسانی که خود را باز یافته بود و به نقطه اوج تکاملی خود رسیده بود و آماده پرواز شده بود، دنیا را قفسی می دانست و از دوری همراهان شهیدش، روحش آسمانی تر شده بود و برای عروج و رسیدن به دیدار یار و همنشینی با ابرار و رسیدن به یاران سفر کرده همواره دست به آسمان داشت.

زمانی که بر اثر راز و نیاز شبانه، مژده وصال را گرفت، در آن آخرین دیدار، به مادرش گفت: «مادر بر ایم قربانی نذر مکن، من شهید خواهم شد.» سرانجام در هفدهم بهمن ۶۵ در عملیات کربلای ۵ مزد جهاد و اخلاصش را گرفت و در حالی که با تیربار، امان دشمن اسلام و قرآن را بریده بود و در اوج آخرین حماسه آفرینی اش گلوله ای از راه رسید، و بر قلبش که مملو از عشق حسین (ع) بود فرو نشست و او نیز در آسمان شلمچه ستاره شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

## روحانی شهید رحیم نیری جوان

کسی نگفت از میان توفان، چگونه آن شب گذشته بودی؟  
زگردباد و تگرگ و باران چگونه آن شب گذشته بودی

نه ردپایی، نه گرد راهی، فقط تفنگی شکسته دیدم  
تو بی نشان از کنار یاران چگونه آن شب گذشته بودی؟

سخن از حماسه خونین یکی از هزاران عاشق پاکبخته ایست که اکنون روح بلندش در بستر جاودانگی آرمیده است و پیکر بی مزارش، در جبهه های نور، روزها عطر می افشاند و شبها نور می پراکند و او یکی از ۳ گل خوشبوی پرورش یافته در گلستان شهیدپرور خانواده «نیری جوان»، «رحیم نیری جوان» است.

شهید «رحیم نیری جوان» در سال ۱۳۴۱ در شهر شهیدپرور ارومیه در خانواده عاشق ولایت چشم به جهان گشوده روح پاکش در محیط باصفا و مذهبی خانواده پرورش یافت. بعد از طی دوران تحصیل از ابتدایی تا متوسطه و اخذ مدرک دیپلم، برای اینکه بتواند به معارف عمیق اسلامی دست یابد و در زلال فرهنگ اهل بیت (ع) به جستجوی گسترده بپردازد، به شهر خون و قیام، قم هجرت کرد و در حوزه علمیه مشغول تحصیل علوم دینی شد.

این شهید بزرگوار که نوجوانی اش همزمان با حرکت شکوهمند و الهی امت اسلامی به هدایت ناخدای سترک انقلاب، حضرت امام خمینی (ره) بود، روزها با اشتیاق، همچون قطره ای در اقیانوس متلاطم امت حرکت می کرد و در پیروزی انقلاب نقش شورانگیز و ایثارگرانه ای داشت. عشق و علاقه ای به فهم و درک فرهنگ عمیق و انسان ساز اسلام، او را با کتاب رفیق ساخته بود و به ندرت می شد دستهایش را تهی از کتاب دید. او در شروع نهضت مقدس حضرت امام (ره)، جزء سربازانی بود که در گهواره برای دفاع از اسلام ناب، شیر از پستان شجاعت خورده بود.

وقتی صدام، این عروسک کوکی استکبار، با حمله به ایران قصد تجزیه کشور و تضعیف انقلاب را در سرلوحه نیت ناپاکش می گسترانید، کتاب

لمعه را بست، زره جهاد بر تن کرد و عازم دیار عشق و مستی شد. او که در تنور عشق جبهه‌ها گذاخته بود، کم‌کم شو وصال و رایحه دل انگیز شهادت بی تابش کرد تا اینکه در عملیات کربلای ۴ در پنجمین روز ماه بهمن ۶۵ قامت سرخ و دل انگیز شهادت پوشید و هم‌پرواز برادر شهیدش گشت برادری که معراج‌های بزرگ و پروازهای ماورائی را گام در گام و بال در بال هم پیموده بودند، مرغ جانش به سوی کوی دوست پرواز کرد اما پیکر پاکش در میدان کارزار باقی ماند.

سالهاست خانواده شهیدپرورش کوله بار فراقش را به دوش می‌کشند و جسد مطهرش در دشتهای جبهه، یادآور صحرای نینواس است و پیکر در خواب بهشتی رفته اش دروادی ناپیدای گمنامی مانده است.

خدایا به ما توفیق عنایت فرما تا نگذاریم جانمایه شهیدان گلگون کفن انقلاب، سرمایه فرومایگان شود.

هر دل که طواف کرد گرد در عشق\*\*\*هم خسته شود در آخر از خنجر عشق  
این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق\*\*\*سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

روحانی شهید  
رسول نیری جوان

بالای تو مثل سرو آزاد افتاد  
تصویری از آن حماسه در پیاد افتاد

در حنجره گرفته صبح غریب  
تا افتادی هزار فریاد افتاد

باید زبانها همه پیام شوند و جوهرها همه خون، تا بشود ادای دینی نسبت به شهیدان گلگون کفن انقلاب کرد. باید برگهای زرین صحیفه نورانی زندگی شان را گشود تا فرا راه آیندگانی که به سقاییشان سخت محتاجند باشد، ولی دریغ از قلمی توانا که قادر باشد گوشه ای از حیات الهی این شمع های زندگانی و شهدای همیشه زنده تاریخ را ترسیم نماید. یکی از این اسوه های ایثار و شرف، رسول خونین بال نهضت امام خمینی «ره»، گلی از گلستان با طراوت خانواده شهیدپرور «نیری جوان» است که سخاوتمندانه ۳ شهید پاکباز را تقدیم راه دوست کردند.

شهید «رسول نیری جوان» در سال ۱۳۴۵ در شهر قهرمان پرور ارومیه پا به عرصه وجود نهاد. بعد از گذراندن دوران کودکی، تحصیلات ابتدایی را در سال ۱۳۴۵ آغاز کرد، با همه توفیقات بسیاری که در تحصیل داشت، با عشق و علاقه ای که خود و خانواده اش به روحانیت داشتند، از مدرسه دست کشید و وارد حوزه علمیه تبریز شد و با جدیت تمام به کسب علوم اسلامی و فقه ال محمد (ص) پرداخت. شهید رسول نیری جوان که مجاهدت در راه خدا را در رکاب برادران شهیدش آموخته بود، رو به سوی جبهه نهاد تا مداد علمار را با «دماء» شهدا بیامیزد. او اخلاص در عمل را در گمنام زیستن می دانست.

یکی از همزمانش می گوید: «ما در جبهه در محلی مستقر بودیم که زمین آن مرطوب و هوا سرد و امکانات ناکافی بود، شهید نیری جوان برای اینکه دیگران راحت باشند، موقع خواب آخرین نفری بود که وارد چادر می شد یعنی بعد از خوابیدن همه، تا اینکه اگر پتویی اضافه ماند و... او استفاده کند در حقیقت او دیگران را بر خود ترجیح می داد. (۱)»  
وقتی آخرین بار عازم جبهه بود دوستان طلبه اش که در سیمایش نور

شهادت را مشاهده می کردند، به شوخی گفتند: «برو که شش روز دیگر شهید می شوی و ما ۴۶ روز دیگر برایت چهل می گیریم.» شهید در جوابشان می گوید: «دو روزش را کم کنید که بعد از ۴۴ روز برایم چهل خواهید گرفت.» و همان شد که او پیش بینی کرده بود و ۴ روز پس از اعزام به شهادت رسید.

آری، شهادت گوهر بی بدیلی بود که فقط در دریای فیاض جبهه ها یافت می شد، آنانکه این گوهر گرانبها را صید کردند، مردانی بودند که خبر از آن سوی این دوایر مه در مه داشتند. شهید بزرگوار «رسول نیری جوان» که کوله بار سفرش را از سالها پیش بر دوش می کشید، سرانجام در دوازدهم بهمن سال ۶۴ در هفتمین سالروز بازگشت امام عزیز به میهن چهره در خون کشید و آسمانی گشت.

---

نقل کننده حسن آقا محمدی طلبه و هم‌رزم شهید  
 آری! این کویر از خون پاک او و برادران شهیدش به گل و گیاه نشسته است،  
 و بی شک شکوفه زار آینده نیز مرهون دستهای نجیب شهیدانمان است.  
 خدایا! از آن ژرف اندیشی که به شهدا عطا فرمودی به ما نیز عنایت فرما  
 تا در هنگام پرواز با خیالی راحت به دیدارت بشتابیم.  
 آمین

روحانی شهید

ملا محمد وطمانی

آنان که دم زحمت بیت خدا زدند  
مهمان کعبه را به خدنگ جفا زدند

کعبه مگر حریم امان خدا نبود؟  
در آن مکان زائر، او را چرا زدند؟

از مشرکین، برائت ما جزء دین ماست  
ما را به جرم یاری دین خدا زدند

بار دیگر دست جنایتکار آمریکا، از آستین یکی از مزدورانش، بیرون آمد و به وسیله مأمورین نقابدار آمریکا، زائرین بیت الله الحرام را به جرم برائت از مشرکین، مظلومانه به خاک و خون کشید که به تصویر کشیدن شرایط مظلومانه این شهیدان کاری است مشکل، زیرا جوهر قلم باید از خون باشد تا بتواند گوشه ای از این مظلومیت را در کنار خانه امن خدا به تصویر کشد، یکی از این شهدای مظلوم روحانی شهید «ملا محمد وطمانی» است، که با احرام سرخ خویش رسواگر دایمی «خائنین الحرمین» شد.

بنگر حدیث، حادثه دیگر نمی شود\*\*\*دیگر گل از مغازله پرپر نمی شود  
صد سال اگر طواف مکرر نموده ای\*\*\*چون يك طواف خالص احمر نمی شود

روحانی شهید «ملا محمد وطمانی» در سال ۱۳۲۲، در يك خانواده متدین، در شهر سردشت چشم به جهان گشود. بعد از دوران کودکی با قدمهای شوراهی مدرسه شد و با پشتکار تا پنجم ابتدایی ادامه داد. بعد از پنجم ابتدایی، روح حساس او به سوی مدارس دینی پرکشید و با علاقه مندی تا درس خارج حوزه، ادامه تحصیل داد. بعد از سالها تحصیل، به عنوان روحانی مشغول تربیت دینی شاگردان و هدایت مردم و تبلیغ دین شد.

بر اثر پاکدامنی و مراعات تقوی و تزکیه، در جوانی به عنوان اسوه جوانان شناخته می شد. تلاش برای حل مشکلات مردم، و رفع اختلافات قومی و قبیله ای و داشتن اخلا خوب، نفوذ و محبوبیت او را بیشتر کرده بود. با سخاوت مندی در حد وسع و توان در حل نیاز حاجتمندان

می‌کوشید و با صبر و حوصله با خانواده و مردم رفتار می‌کرد و هر روز دست نوازش بر سر مادرش می‌کشید. به امام و انقلاب علاقه فراوان داشت، از سپیده دم پیروزی انقلاب تا آخرین لحظه حیات پربارش يك لحظه از یاری کردن انقلاب دست نکشید، چرا که از آنهایی نبود که برای مادیات ناچیز زندگی در عزلت مصلحت خزیده باشد آن هم به قیمت فدا کردن حقیقت. هرگز از افشاء نیت پلید ضدانقلاب دست نکشید گویی که خود را برای شهادت آماده می‌کرد. در روزهای آخر عمر تحولات زیادی در روح و سیمایش پیدا بود، برای کسانی که فرصت تأمل در حالات و گفتار او را داشتند تحول در حالات روحی او کاملاً مشهود بود.

شهید ما در نهم مرداد سال ۶۶، وقتی پنجه‌های شرطه‌های مست سعودی گلوی مظلومانه کبوتران حرم امن الهی را فشرد، با مظلومیت و سربلندی شهید شد و با حج خونینش به رو سیاهی دایمی خائنین الحرمین شهادت داد.

مظلومیت این شهیدان و شکستن حرمت حرم، آن سان غم‌انگیز و متأثر کننده بود که امام خمینی (ره) آن مرد مقاوم و اسوه صبر در این مصیبت فرمود:

«بارالها! تو خود شاهی که در این سال ما جانبازان و مهاجران و مجاهدانی داشتیم که سوی نور، سوی خانه امن تو، که از صدر خلقت تاکنون مامن هر موجودی بوده است هجرت کردند و در پیش چشمان حیرت زده مسلمانان کشورهای جهان به دست پلید آمریکا که از آستین آل سعود به در آمده است به خاک و خون کشیده شدند. ای کاش نبودم تا آنرا ببینم و یا بشنوم».

آری خادمین الحرمین، با این خیانت روی چنگیز و یزید را سفید کردند و حرمت حرمین شریفین را پیشکش خشنودی اربابانشان کردند.

روحانی شهید  
زینال (زین العابدین) یاقوتی

خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به  
جهانیان داده است و خدا می‌داند که راه و رسم  
شهادت کور شدنی نیست.  
امام خمینی (ره)

وقتی انسان تصمیم می‌گیرد صحیفه زندگی نورانی شهید سرافرازی چون شهید «زینال یاقوتی» را به روی نسل‌های حال و آینده بگشاید، می‌ماند چگونه و از کجا شروع کند. شرح قصه آن عاشق عارفی را که سیمایش نمودار عفت و نگاهش رمز عصمت و پیشانی اش تلالو انوار بندگی بود.

روحانی شهید «زینال یاقوتی» در سال ۱۳۴۷ در شهر قهرمان پرور سلماس به دنیا آمد. دوران کودکی را در خانواده مذهبی، تحت تربیت پدر و مادر متدین و عاشق ولایت طی کرد و در سال ۱۳۵۴ وارد مدرسه شد. دوران تحصیلش مقارن با اوجگیری قیام شکوهمند امام خمینی (ره) علیه رژیم طاغوت بود این شهید بزرگوار نیز در این مصاف به جرگه تلاشگران سبیل ... پیوست و از هیچ کوششی مضایقه نکرد.

با عشق و علاقه ای که به علوم دینی داشت، درس مدرسه را رها کرد و در سال ۱۳۶۱ وارد حوزه علمیه شد و در خدمت علمای بزرگوار، از هر خرمنی خوشه ای، و از هر سفره ای توشه ای برگرفت. این شهید بزرگوار که سعی می‌کرد، مراحل گوناگون زندگی اش پیوسته همراه با کمال در کردار و رفتار باشد. برای اینکه خسوف معصیت قلبش را نپوشاند، همراه با تحصیل علم به تزکیه و خودسازی، نماز اول وقت و انس با قرآن و دعا اهتمام می‌ورزید. تواضع و مهربانی، استفاده از حداکثر وقت برای مطالعه کتابهای مذهبی، عشق به ولایت و علاقه وصف ناپذیرش به امام خمینی (ره) از دیگر خصوصیات اخلاقی اش بود.

این شهید بزرگوار با وجود شو و افری که به درس و بحث حوزوی داشت، برای اینکه از صف عاشقان و لبیک‌گویان به ندای حسین (ع)، همانهایی که مولایشان به پاس ورودشان بهشت را مهیا ساخته بود، عقب

نماند، درب حجره اش را قفل کرد و با راهبان کوی عشق و دلدادگی همراه شد. وقتی یکی از دوستان طلبه اش به او گفت: «درس خواندن تو هم يك مبارزه و جهاد است، بمان و درست را ادامه بده.» این شهید بزرگوار با همه خوشخویی اش با تندی به دوستش گفت: «یکبار گفتم، دیگر این صحبت را نکن. من به عنوان يك مسلمان چگونه می توانم در اینجا مشغول درس و بحث شوم در حالی که از من برای کمک به دین الهی دعوت می شود؟»

سرانجام پس از ماهها مجاهدت در خط مقدم جبهه های خون و شرف، این عاشق شهادت و یاور جبهه های غریب، در نیمه اردیبهشت سال ۶۵ در عملیات والفجر چون پروانه ای عاشق در آتش عشق الهی سوخت و جان پاکش را تقدیم اسلام و قرآن کرد.

تادو ماه ونیم پیکر مطهر و پاکش، نمک گیر جبهه ها بود و در دریاچه نمک ماند تا آنکه پیکر پاکش را یافتند و در باغ رضوان ارومیه، در جوار دیگر شاهدان صاِد به خاک سپردند.

یادش گرامی، راهش پررهِرو باد